

۶۰۶۵

رسی شد
۴۶ - ۳

۱۳۴۰ د ۳۱۱



بازدید شد
۱۳۸۱

۲۳۰۹	۱۳۲۰	۲۱۵۲	۱۳۰۲	۱۵۹۸۱
اسم کتاب	مؤلف	موضوع	مؤسسه	شماره دفتر
کتابخانه مجلس شورای ملی				
بازدید شد				

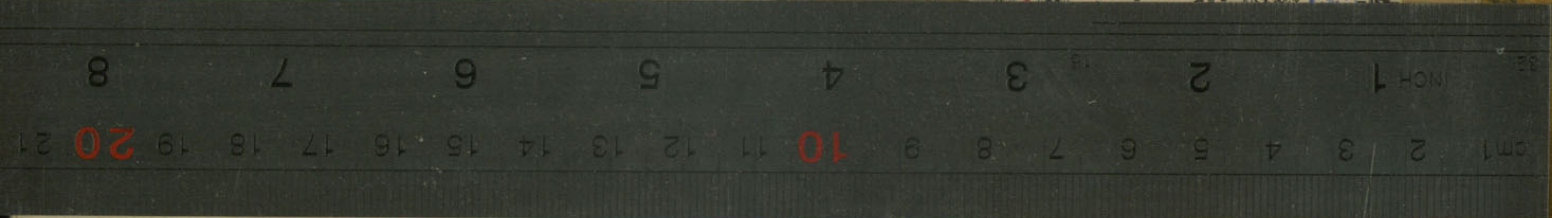
عقبنامه فهرست شده
۲۳۰۹

۶۶۶۵

بررسی شد
۲۷ - ۲۶

بازدید شد
۱۳۸۱

۲۲۰۹	۱۳۲۰	۴۱۵۳	۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی			
اسم کتاب: بصیرت نامه			
مؤلف:			
موضوع: تالیف			



۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

تلفظ: فهرست شده
۲۲۰۹

۹۶۹

بررسی شد
۲۷ - ۲۶

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	بصیرت نامه
مؤلف	
موضوع	تالیف
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۵۹۸۱
شماره	۲۳۰۹

نسخه فهرست شده
۲۳۰۹

بازدید شد
۱۳۴۰

۱۳۸۱

۲
مسئله
۱۲۵۱



۱۲۵۱



بصیرت نه از کز در این سالی
بسم الله الرحمن الرحیم
در زمان شاه سلطان حسین صفوی شخصی سیاحی از ملت سیدیه عالم سیاحت
در اینجا قریب بیست و شش سال متوقف و مناظر اوضاع بدو سیاحت
از خود روایت کرده اند و در وصف آنجا می گویند که در آنجا
روزگار دیده و اوضاع افغانه شد در آنجا سلطان بود مدتی
برین لایق نشسته این خیمه سلاسل سید و از طریقین در آنجا کلام
نامی این خیمه را برین یکی در آورده در این خیمه سلاسل که از او اطباء
گویند با هم که همگی بصیرت نامند و یک از نسجه می گویند و همگی
ایران رسیدند و چون از آنجا باز می گشتند از آنجا خبرت رسیدند

جهان پناه پسر محمد عبدالرزاق بزبان فارسی درین اوراق منبسط نمود
که پیدای خفاش و تاریخ حویان و ارباب ادب و صحبت و اعیان
بهم رسد و فلند انکاشتم ترجمه ششم میگرد و **سیاحت** میرزا کوروسته
که در سنه هفصد و شصت و نوبت سلطنت قروم سلطان سلیمان پسر پطروش
و در ایران شاه اسماعیل صفوی مشهور شد اعظم شکر گردید و چون کوروست
تواریخ سطور است سلطان سلیمان پسر قروم ایران کرده شاه اسماعیل
مصاف او در کشت خور و شاه اسماعیل در سنه هفصد و سی و شش
و دوازده کرد بجای او شاه هفتم پسر شمس سلطنت نمود
سلطان خدا بنده و بعد از شاه عباس اول در سنه هفصد و نود و چهار
شاه عباس شاه و شاه عباس اول در سنه هفصد و نود و چهار
و جهاننداری جلوس کرد و پهل و پنج سال سلطنت او است و در چند
ولایتی بولایت ششم افزود و بنای دولت است حکام داد و در

و چهار از قضای نمان سلطنتش با سمرقند و ولایت از پادشاه هند
صید و لایات خود ساخت و در سنه هزار و چهل و یک با رابع الاخر در سنه
وفات یافت پسر او شاه صفی در چند سالگی بجای او بر تخت فرماز و پسر
نشاند چهارده سال سلطنت کرده در تاریخ هزار و پنجاه هجری ضعیف
عجم طاری کشید پادشاه هند لشکر فرستاد و قتل او را در
اشرف نمود و سلطان ارجان پادشاه روم بعد از آن سمرقند را بمالک کشید
سخت نمود شاه صفی از مخالفت او عاجز شده با سلطان ارجان کج کرد
تسخیر شد و لشکر کشید و در سنه هزار و پنجاه و پنج در شهر قشقان شهر
ساخته و بعد از آن شاه عباس کوچک پسر او در دوازده سالگی بر تخت
صعود و مدتی با استقرار دولت خود نظام داد و بجز تسخیر قندهار با تمام کرد
در سنه هزار و شصت هجری لشکر فرادان و استعد و سایر آن
در ظرف پادشاه هند وستان سار بعهده دار امور بعد از قتل

لشکر هند وستان مغلوب و منهرم و جماعت افغان با بنام خصمان
با لشکر عجم عادت کرده شاه عباس شش قده در راه المکان
بخطه تسخیر او در سپاه هند وستان در وقت تصرف قندهار خراسان
بیرقصه شده که کرده بودند و تصرف شده درین دفعه با جماعت
قرلباش خراسان را که باقی در تحت ضبط و استیلا آوردند
بعد از آنکه شاه عباس شش قده پشمال سلطنت کرده بود در خراسان
فیات تخت پادشاهی ابد و دو در سنه هزار و هشتاد و نه روز پشمال
محمد محرم صفی میرزای دویم بر سر ملک ایران قرار یافت
حکومت جوانی در پشمال که دیده بخوف و تشویش افغان چندین شد
که تبدیل نام شیر صفی حلی لای نام تواند کرد و صفی را سلیمان بنام
اور را شاه سلیمان نامیدند و تعمیر خواهرش در ماه سلطنتش بر سرین
شده کرد شاه سلیمان پادشاهی بدخود بر سر تخت و محفل

دپرتم و پشفت و خود پس و ما هموار بوده است سید پسر دهنک
از پشه سلفا کس بود روزی حرکتی که مرضی صبح می نمود از در جز
شید اشخصش اشغال یافت پشفت پرا بطبع امان و در وقت
مشفقین خوش شخصش را دفع گشت باندک جرمی قبل پسر بیچاره
فرزند دیگرش چون از پدر این حالت دیدند تیش و خوف و هراسی
غالب گردیده از پدر نفرت نمود و عورتش بداند بجز کشتن
سیمان از قتل پسر پیکان پنهان گشته ام بکنون فرزند وسطی نمود و
و او از قتل برادر پریشان خاطر بود خوف بر بر جسطری از پنهان
از پدر پسر و تسمواری و پیکان حضور پدید یافت و شاه میخواست که
فرزند را بجا پشفت پرا نه بدست آورد و مقارن این حالات فرزند
روزی با شخص خاص پدر داخل شد و بگفته آرام شاه که چرا قصد فرزند
گردانده بریدن درخت میوه داری نمود شاه از در قتل فرزند

عقل برادر

مطلب شاهزاده را بنهید و شکر عکس کشید شاه را سید غضب سر کرد
و حرکتی یافت تراک ایچ شفت امیر شاهزاده را در ک کرده قورچی
احضار و فی الحال قبل پسر دیگر فرمان داد و قورچی امیر مردی دان
و صاحب پسر و زای کامل بود این امر و رعیت شاه را از شاه سلیمان
ولی نعمتش بود در باره فرزند مصوم دور از دور پسر و پسر
دوست تبحر و سرگردان که چگونه نقل آن سکا مظلوم پسر و پسر
در لیکن باری غضب احس و پسر و پادشاه نادان خورد کرد
بشاه عرض کرد که این بنده صدف پرورد و پسر و پسر
و شمشیر چون افغان من برای دشمن است و برای قتل در شاهزاده
بکریا بخت و ازون خود شرم که خون نوزویده ولی نعمت بنام کرام
و تاقی است بدست خلع و عوام با شرم و بیجای او کسین چون خلع
سزاوار است و بدین حکم که از پادشاه صادر شده است کفایت

در میان خلق افتاده و بهشت شرف و وحشت بندگان چنان گردید
و سخن را چرب شیرین و بنات میخانه زمین و ادا شاه از فرمان
پیشانی گشت شفا با بقوچی باشی سپرد که این را از زاپندان و آبگیر
در میان بنامند و از باجدار شاه هر ده هزار در نصیحت شفا سپرد
که من بعد پسرش رضای خاطر پدر بزرگوارش رفتار نماید در شاه
از روی نقصان عقل که لازمه صانع است این جلال است
پسر را از روی نصیحت آگاه گردانید هر وقت که پسر امید میگردید
چه گناه صادر شده بود که پدرت بقتل مظلوم مبادرت نمودی
شاه را این طبع چه ظاهر است تر این چنان بقتل خواهد رسانید و اگر
پشیمان شود چه سود خواهد داشت و اگر تو بشفقت میرانه از خلیفه شوی
صفت خواهد بود اگر خواهی که از شمشیر لاسکون او خلاصی یابی
در پوشش و بطریق تاجیت و سیر سلوک کوش زبهار چنان بود که از

اندر

هرگز زنده بکوش با گنجی سپهر نموده در مملکت و هم نامم کسوت در شایسته
در پوشده از دو لشکر ناپادشاهی دامن در چند و چنان در کلاه
میچکسند بعد از چند روز شاه سلیمان آگاه گردید و بطرف او گشت
و سوار تعین کرد و از قلم نوشت از او امری سفید شاه سلیمان
دیگر و عار و آبرو این قضیه بولدیرش گسیان گرفت محرم هرگز
مطلب قبیحی باشی بود او را مع سپهر بدین بگذرانید و مادرش از
این حال جان سلسل خوف و سوسا بدل غالب شد بیالای قصر خواجه
چون بر تو افتاد برین پرتاب کرد و مردوارین بنر شاه سلیمان
و لشکر و شامت خلائق بر میزد بود شاه میل و مودت خود را
بشاه سلطان حسین سپرد که چکیر خود بکنده در بزرگش براده در حیات
او را بوی سپرد که منوجه احوال او باشد و او بر تبت در راه او را
معلمان در تحصیل علوم و فنون معارف تمام نمود و اگر

حسین میرزا در نظر ناخورد و کوتاه قامت و کوتاه پا بود اما صاحب
 و فرست میموده سیاهان را با اوسل و محبت مینماید هم رسید در روز
 تری میگرد و در نظر پدر و مادر محترم و سزاوار آمد و در نظر انانی در نجاش
 و همرا و و در راه و در حال دولت عظیم و بزرگ می نمود و در لهائی
 صید میکرد **کونیه** شاه سیاهان را از حرم دیگر فرزندی بود
 نام او نیز نامند پدر طبعی شش داشت و تحصیل علوم و ادب مایل بود
 فارس و جنگ آور و ششور و بهادر و جسور و در استعمال آلات
 ارتز و لغات چاکبوری در میان همگان معروف و مشهور بود
 و جاهل مانده بود شاه سیاهان بعد از مدتی علیه المراج و صا
 و در حال دولت اجازت روان جماعت آیند و نصیحی که در پیش
 که سلطان حسین میرزا علم و صلح دارد و لغت و فضایل آراسته و در
 چهل و نود دارد و بحرب و قاتل مایل است صلاح است

صاحب بخت و تاج شود ان بخت و بدر آخرت بخیل نمود و والده بزرگ
 با حجاب بی بی حرم اشاق نموده روز با بر حال دولت داد و کفایت
 صاحب بخت و مکر کرد و بجای حسین میرزا شمشاک و خود را می پندار
 چهری نداند و اگر او پادشاه شود و حکمی باید ترک رحمت کرده نموده
 دل نهند امنای دولت نیز از روی جهت طلعی دین پروری بکمال
 خواست و در غایت حسین میرزا از بخت سلطنت ینده سلطنت
 و با لیکه فرضیه جهاد و سیاست مملکت را بر از گوشه خاطر انداخته
 جس کردند **سلطان** شاه سلیم و سلیم و کریم و فصل بود چون
 نشست چند مدت طریق بند و تقوی سپرده بلکه از نهی است
 پس از چندی مراج دولت صفوی حصول و عقد نظام جمهوری
 و اتفاق و اچا و اتفاق و اتفاق مبدل کردیده شرف بخیرانی
 خلق با تقوی زنده شاه مواهف کردند شاه و در حال دولت

و خوشتر شش و شش و چنان بخواه غفلت رفتند از تاریخ
بیل و نهان بخرمانند کسی در کاوه بود که امور دولت را نگاه داشت
برایش عرضه دارد و شاه از خواب غفلت بیدار سازد **تاریخ**
مربور که که عدد شاهان صفوی مدت دولت ایشان از زوی
تاریخ دولت عثمانیه مطالعه کردم چندان مخالفتی نماند و در وای
در ایران مطالعه نمودم و دریا قلم دارد که در بعضی مقام ارد
و کتاب فی بحیره داشته باشند **و اینها نه فتنه اول شاه**
ایمیل شیخ حیدر در سنه نهصد و شش هجری که در ویت و حجاز
سلطنت کرد در سنه نهصد و سی فاتیه است **مهم سیح** که
ایمیل در سقوطی که نام محارم است سراب است از خوارشوار که
و او را بار پس برده و در شیخ صفی فون کردند و ظل تاریخ و قات است
او شده از هر و ظل شد تاریخ سایه تاریخ اقبالیست **دوم**

شاه همام سب بن شاه اسمعیل در تاریخ نهصد و سی که ده سال و پانزده
برجای پدرش پناه و چهار سال سلطنت کرد و عمرش شصت و سه
و پختی بود بعد از و پسگرتش محمد میرزا را مادرش منجرباشند
گفته شد در عهد سلطان مراد خان ثالث از پادشاهان دم طمع حجاز
حاکم ایروان و بختوان بجهت اجبار جلوس شاه همام سب ایلی شده
و هدایا رفته در سنه نهصد و هشتاد و چهار به سلامبول رسیدم که در
سیم شاه اسمعیل ابن شاه همام سب بن نهصد و شصت و چهار
در سی و هشت سالگی برجای پدر بر سر سلطه جلوس کرد پادشاهی او
یک سال و هفت ماه بود **چهارم** سلطان محمد خدابنده در نهصد و
برگشت به جلوس کرده ده سال سلطنت کرد و بعد از آن او را
پنجم شاه عباس پسر سلطان محمد در سنه نهصد و نود و پنج
سالگی بر سر پادشاهی قرار یافت چهل و دو سال سلطنت کرد و در

در شصت و یکمین سال وفات یافت **ششم** شاه صفی بن محمد
 بزرگ در تاریخ چهارم و بیست و یکم جمادی اول سنه ۱۰۴۰
 سال سلطنت کرده و در سی و دو سالگی وفات یافت **هفتم**
 شاه عباس شاه صفوی ابن شاه صفی در تاریخ چهارم و پنجاه و دو روز
 ساکی برج سلطنت جلوس کرد و پنج سال فرمان روا او بود و در سن
 سی و هفت سالگی وفات یافت **هشتم** شاه سلیمان بن شاه عباس
 در سنه هزار و هشتاد و هفت در سن بیست و یک سالگی پادشاهی رسید و
 سلطنت کرده و در چهل و شش سالگی وفات یافت **نهم**
 ایشان شاه سلیمان بن شاه سلیمان در سن هزار و صد و سه در سن بیست و یک
 جلوس کرد و در سال فرمان روا او نمود و شش و پنج سال سلطنت کرد
 در سن هزار و پادشاهی صفوی بن شاه سلیمان که در سن هفتاد و دو سالگی
 سال **ترجم** که در سن هفتاد و دو سالگی در سن هفتاد و دو سالگی

پادشاه قهار و فضل خلد و دنیا را است بقای دولت صفوی از شاه
 سلطنت بقدر دوازده و هشتاد و یک سال در سنه اول عراق **دوم**
 خوزستان **سیم** لرستان **چهارم** فارس **پنجم** کرمان **ششم**
 سمنان **هفتم** قزوین **هشتم** زنجان **نهم** خراسان زندران
یازدهم کیلان **دوازدهم** آذربایجان که تجارت از ایروان و شیروان
 و دغان باشد در زمان شاه اسمعیل بیست و یک سال سلطنت کرد
 در هر یکی از اینها صاحب کارگی ستم بود و بجهت سیه و سحر و جادو
 سنی و شاه اسمعیل رضی ناک صحابه و اینها بعد از تیمور زمان
 اسمعیل بیست و یک سال در وقت و نفاق نبوده اند و یکدیگر چون مخالفی
 شاه اسمعیل طلوع کرده در اندک زمانی سمنان سواد لیل و بعد از آن
 ایشان را از روی زمین برداشت و شوش و قزوین و همدان و تبریز
 سنی اتفاق می نمودند و در آنجا شمشیر میزدند و بسبب اتفاق سنی در آن

کسی اکتد شرح پوشید و ساسکستین و جلوسان و نخل تقبل کسین
 فرمان بدید کرد در در غمچه لشکری اندخت مرغی اهنک و وصال
 مرغک بسمل او را بدست پشمانی دست داد و دست توان بر از خیرینه
 بقدر الصدق فرمود **و هم سب** گوید که او پادشاهی کریم الطبع **محمد**
 و سلیم و صاحب و آن بود و از برای پادشاهان سیف و احسان **هر دو**
 چون شاه از سیف و احسان غفلت کرد و اهل بیت و لشکر سید و کاکا
 که کشید **و سب** این بود که طوایف غم غایت صرار و در عوی
 دارند و در خراط از شعایر و فروض زمین اهل جایز نیستند و در
 سلطنت صفویه برای جزای احکام شرع در بلاد مختلفه که بسطام **دو**
 میکردند و گواه این سخنست که در زمان شاه عباس ماضی باکند **شد**
 که بیدرزق اعدای ایران بیرون زد و بجای زیارت حج زیارت **تور**
 علیه السلام و سایر مقابر روند و هرگز آرزوی زیارت **کعبه**

سب

مسلمی خطیر پادشاه پیشکش کند و از آن صلح نماید و سرزمین **سب**
 بنوده است و باین سبب مستطعان و صفحا و حجره بلاد اسلام **بر**
 و عای بد و لغزین بجان پادشاه محض حکام زمان خود **یک**
دولت پشتر این جهت شده بوده است که کارگران امور **و**
 و انسانی دولت و زراعی حضرت و فرقه شده بودند **و**
 ضدیت کامل داشته کاری که این فرقه میسر است **در**
 نمیشد و پیشتر جهت احوال و احوال این دولت و ملک **و**
 و در کار دولت عدلی و تقوی و صلحی و تقای کارگران نیست **و**
 معطل نمایند و انواع جور و تعدی و فساد در مملکت **پدید**
 از جمعی است و در اندک وقتی دولت ایل سبکدوش **که**
 صفویه و این کار را قیاس صفای است **ناید**
 بازاری در خانه خود و کند با خود داشته باشد **که**

دیگری باشد کار نمرد بار را محفل شود و که زان امور خاندان
 معوق و محفل ماند اگر فراموش خود نمیدانند بجز در پد که ان بود
 یکی کند و آن بجز که با نهم محبت بی و جانوری در کار صحنه
 و الا انهم اگر بهوای خود برود و صوفیه خود حید و حریص و همزب
 باز کار از پیش نمیرود و خانه که خدا زان که با نوبت با خود
 بی هر کار که در دنیا از پیش رفته است از اتفاق رفته هر کار که
 خراب شده **اهل تاریخ** و بعضی کرده اند که طایفه افغان در میان
 در حوالی شیروان و دوشان سکندرشه با خود در باب **الاول**
 و خشت در صحرا با سلاق و شلاق سیکرده اند و طایفه جمول **الاول**
 معلوم نموده است که از قوم بحر خزر چه رطایفه آنها بشمارند
 کار آنها در آن صدها نوبت و غارت بوده است در زمان **میر تقی**
 کورگان نالادری پسران نشان کشی و ظلم کرده آن پادشاه

دیکه

دیکه طایفه را از آنجا کوچ کرده در صحرائی که واقع بود میان
 و قدس تا ساکن و ممکن گردانید و دست تقدی ایشان از آنجا
 بعد منزل دور کرد و در آنجا نیز حادثات ایشان **نهب و غارت**
مترجم گوید که در بعضی از کتب تواریخ دیده ام احوال را
 میگویند و احوال غلط البالی است و از زرنی بوده اند و
 در ناحیه قراباغ متصل شیروان جهت ارمی هستند که آنها
 مناسری قدس را میگویند و در طایفه ایشان سر کرده و سر
 گویند و بزبان ارمی بنام نوعی احوان را گویند و ولایت
 و ایروان و نواحی نخجوان و حدود کسپیلان بسکن دارند و
 بین نام سخاوند و طایفه ارمنه در جبال سمکته بین نام سخاوند
 و باین نام اشجی ر کرده ادعای افغان بودن مینمایند و میگویند
 لفظ قدس را قدس را بوده و از کثرت استعمال قدس را شده

و قد سار غلط قد ما باشد زیرا که قلعه قدما در بعضی اکتفا
که از بناهای آنکس در بود آن وقت که آن طایفه آنکس
ارمنی بودند چون از وطن اصلی دور و محو ماندند رفته با آنها
همه مخلوط شدند و لغت مولست پیدا کرده و کما مسلمان شدند
نمی شدند و در طبع ایشان غارت و تراج غنیمت در در و چون
سرحد است همه جنگ آور شده اند **سبب بزرگ** جنگ و قتل
عادت و خفاست و در میان این سرکرده و ضابطه بسیار
جنگ بضابطه و نظام صفهای بندند و بزبان خودشان
نقیح و پهلوان دارند و قتی که تمامی آنها گرم جنگ و کارزار شوند
سرکرده و ضابطه آن بعقب آمد بطراشگر و صفوف خود نسکی
از دشمن بنویسند و بگردانند و نقیح در عقب کدشته اند هر کار
پی امان تعیش رسانند **سبب** که در حصره صفهان قتی که

جنگ

جنگ عجم میگردمن در نزدیک پل عباس آباد تا شام جنگ کرد
یکی از افغانها را دیدم که دست راستش آکنده بود بعد تعجب صف
صفا و صف نقیح و ضابطه بنده ای که از جنگ کریمه میروند
اورا بکشند دست افاده خود را نمود با رضی بر کشن او کشید
ناچار اگر دست است تو در کار از افغانها پست است
و اگر دست چپ افغانها دیدم جنگ کنی و آب من بر روی
تا از خدای خود ببرد بزرگ برسی این کعبه و او را بفرست جنگ زانند
ضابطان لشکر ما دون نیست کشتی ن محرکه را در فن نمایند
ایشان در میدان افاده باشد و اگر شمشیر و خنجر و کمان
اسلحه ایشان زمین افاده برای برداشتن آن از اسب زمین نمایند
از بسکه در روی اسب چپک پایشان از روی اسب خم شده اند
لشکر اندازی نمی نمایند چون صفها آمدند برهنه و در میان

دستان مال سپاس افاد بقدر مقرر در کمال است ^{مکمل}
دار کثرت مدومت در جنگ آری کامل ^{صف} ^{مکمل}
می بسند تمام اجتهای جمعی آوردند و اگر بیک شکی هم ^{مکمل}
قلعه و محاصره و قوی نباشد بعضی قلعه را که بدست آوردند ^{مکمل}
اورا نبردند و بسیار صلح مفاد کرده خود بودند ^{مکمل}
و بار خود بودند و با آن از جانب سر کرده این می آمد ^{مکمل}
سخت در طلب حاجت نمایند که با شما کاریست ^{مکمل}
ترک کرده اگر طعمی بخوردند می بسند ^{مکمل}
صفت نندی هر شهر بدید که گرفته اند ^{مکمل}
وزر بر سر بناده می رود در لشکر و توابع ^{مکمل}
رسانند در وقت محو با هر وقت ^{مکمل}
جوانان محو و جوانان با هر وقت ^{مکمل}

دکان

دکان خود رسته اند و بهمانند داشت ^{مکمل}
خود را باز نمایند و هر کسی بکسب خود مشغول ^{مکمل}
دکانها بکسب و کار خود مشغول بودند ^{مکمل}
باید سمع و خدمت میفرمایند و از رد کردن ^{مکمل}
و بسیار کسب از جنگ گرفتار کردند و برای ^{مکمل}
فرزندی که بسید دارد و در منازل ایشان ^{مکمل}
چون با باشد و بوی بدار و آید تمام ^{مکمل}
وارز و در منازل خود و در میکنند ^{مکمل}
و بخورش خیرا قانعند و در اکثر سفرها ^{مکمل}
خود را میگردانند و در امور ات توکل ^{مکمل}
و عادت بالوان اطعمه و نیاب کرده اند ^{مکمل}
کرده بر کرمی چسبند و در وقت حاجت ^{مکمل}

که بعد از فتح صلیبا افغانی برای صاحب سجانه از منی ارادت فرمود
 یکی بی بزرگ مرغانی اراد و چاره بجه او آورده بودند برای
 افغان در برابر او باقی میگذارد و افغان از خوردن چغندر
 برنی را بکار میبرد و مطلقا از آن ضرری بوی نمیرسد و خوردن
 طعام کلفت نمیداند و سفره و سینی نشاند و پیرو سواران
 هر چه باشد بر روی خاک کند آتش بجورند و بعد از آن چیزی بخورند
 لباسان شباهت لباس هیچ ملت نیست میان آنها
 چون هر ظوم از پیش او بجهت چوپان است از جهای باجهت
 پیش اند و پوستی بای خود کشیده بان سوار میشود اعلی و ادنی
 و کرباسهای رنگارنگ دارند که خود را از تاب اشفت و از تاب
 نگاه میدارند و آن سال کنار یک بر سر می چند و سرهای پر
 روی خود میاورند بعد از غلبه بر عجم طرغابش را فرافکنند

دو تن

و دشمنانهای زلفش کل دار پوشیدند اما با برهان باجهای
 فراخ بود و هر جا که میرسیدند باهر لاسی که میپوشیدند در میان
 می شستند نهایی ایشان باقیات کوچه میخسیدند
 در میان آنهاست که چون اقباب حجاب میروند و بدین
 بر زینار دارند که حاجت بجای آید و در گوشتهای خود
 مدافعت کوشا کنند چنانکه بر گردن ساجس هم پیش ازین
 می آورند و دشمنای ایشان را بریده بجای کیو بر سر خود
 هر چه پوشند از زینت است همه پستانهای ایشان
 و در پای خود کفش مخم پوشند اگر کل و باران باشد کفش خود
 پروان آورده که در میان کل و باران ضایع نشود و اگر باران
 ایشان کل آلودگیس مجروح شود باک نیست اگر کسی
 چنین میکند گویند اگر کفش ضایع شود بایدش زهر خریدی

تمام در شد با فرما روا و افغانه چنانچه شیخ مطیع فرمان پذیرد
 افغانی که تابع شد تا نزد و فرقه بوده اند یکی هزار که در هشتاد
 بود و افغانه دیگر که در شمالی شد تا روحالی اینجا بودند کرد
 او زمانک سنی بدست و از سنی شیخه اول دست اندازی واقع شد
 باره اشکی سپادستان صفوی نمودند و این اعشار کرده با لغو
 شیخ مطیع آن کسی شده و اصل سپاه محمود شده و سنی را تابع و
 آمدند و در جنگها با او بودند **مغزین در زیر کفر فغانا که در آن**
 در سنه هزار و یکصد و چهارده کرکین خان والی کرجهستان
 شاه روگردان و شاه جاسوسان بسوی بزرگان انجاری روانه و
 از متابعت کرکین تجذیر و ایند نمود کرکین خان را در دفع فاسده
 فدا و جایگزین و چینیان و طغیان ظاهر حشاه از خراجکات
 او اگاه و کلعلی خان قاجار حاکم کهنه را بشکران تاد پور

و او بر سر کرکین خان شته همگام تالی و دو شکر بزرگان لغینس از یاری
 متجانی و از جنگ پیوستی کرده در کناری ایستادند کرکین خان
 که فراری و در کوبستان لغینس سواری کردید و چنانچه
 بزرگان و رعایای انجاری با نام و احسان و سلوک مدارا
 کرده خوشدل سحت کرکین خان از خراجکات بنمور خود نام
 و برادرش خسرو خان در صفهان در استان شاه نصیب
 داشت کرکین خان بوساطت او پناه بشاه آورد و شمشیر کردن
 آمده از افغان گذشته خودند است و پشمان اظهار نموده
 کردید شاه نیز از جرم او در گذشته معفو نمود و مقارن این حال
 پادشاه هند و شاه بهوسل تفراد شد تا راجی بدگاه شاه
 فرستاد همی این که کردند و زرا و امرای جمع آمدند و بعد
 و کنکاش راجی را معادیند و پذیرد مایوس و در فکر استقامت قطع شد تا

و فرستادن سرداری بدار باند و اقامت در قریه این شهر است
 که کین جان براند و کوشند تا کین چندی نماند و اول آنکه سپاه
 بترکه که کین جان بشد تا میرود و کرجان عالی از غنای و کین جان
 ثانی آنکه کرجان از اردو کرده شاه است و همواره سعی خواهد کرد
 تا باقی بعضی بنویسد تا شاه از خوشدل شود تا آنکه کرجان
 سردار است بخرصه چون در قلعه شد تا امکان کین جان پیدا شد
 پس در باب الحقیقه که شد تا از خیمه زاری کرد **سیح** که **کرمی**
 درگاه درین باب بیست و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 دانستند لیکن از بیعتی خاف بودند که سرداری که سرحد در پیش
 چنانچه حاصل و تیرش نهاده از امرای دیگر و مدار سلوکش و چند
 از سرداران صاحب نظر تر باشد که کین جان که چینه ارباب شاه
 یا می شود و القدر عقل و ادراک و تیر مژده که در دست داشتند

بجلی

بجلی و تیر خود نگاهدارد چگونه با کرجان پیمان که چند است
 از سرش نموده خود غافل و مست و کرجان از طبع و پهلوی غنای
 در سر شد تا کدیانی که افغانه و او زبک و مند و ستانی همایه است
 تواند نگاه داشت القصد که کین جان از سردار شد تا کرجان در
 از پهلوی و عدم تیر و ضابطه و سیاست او افغانه یا کوشش
 رو کرد آن شدند و از فرستادن سرداران و جنگ حدی علاج
 پذیر گشته عاقبت الامر کار رسید بجا که رسید شاه سلطان
 سخت قیام را در صفهان بجمود داد بالاخره شرف غایت
 در صفهان بودی خاموشان فرستاد دولت صفویه مشخص شد
 که چندین کجاست کجای این کار با تبه بعل و تدبیر است حاجت
 بلکه متوسط بقضا و قدر ملک عزیز است سخنان کار نه در دست
 سخنان بدست هم داده که مصحف است چنانکه انشاء الله

در میان شان بتدوین است این حالت قرری می بود
 کارگزاران شاه نشانه زوال دولت است مردی فرزند بود
 کار خود را بنظر تامل و لشکر ملاحظه کرده و تمامه الدوله را دیده که با
 گرانها و پارچه های زر تا رهنندی سکه طرح خوش نماید به وس
 و در آستر ضای خاطر گران و لاریه دیمیت بجا آورد در روز
 بخانه دیوان پس که برادر کرکین خان بوده رفته و هدایای
 که رسانیده و بعد از چند روز باز بدین اوج رفت از او کرم
 یافته نزدیک خودش جای دایم است انقضای صحبت از میرزا اول
 سلوک او ضایع کرکین خان برادر خود را پرسید که کوس
 و تیر عاقله و نرمی و مدینه بنان بنای کرکین خان کوش
 کرکین خان عاقل مدبر و صاحب ای برین و کرد درین است
 رعیت پرورد جهور و دلاور شاه حمزه را بنده و قاصد

دور

و امرور که با ما رت خدنا منصوب است پادشاه چند مرتبه
 و قلمه داری و کارگراری او جمع ارولاست خدنا بریده و آن
 دیار را فوق العایه عمور و آبادان دارد دیوان سکی آرسید
 این مقالات دیگر صبر و تحمل ساورده بخصا مجلس گفت براد
 احمقیت که اگر چندین هزار تومان از برای دست آوردن
 بچنین دوستی صرف کرد میر غیث و برای خود و شوایان
 صلقت نمی یافت و بگونه افراط در مدح و شای او میگفتند
 رضامندی او ظاهر میازد چنین شخصه از خود میگویند که
 مطلب ابشاه و امنای دولت عرض کرده است و کوشش
 نوست او را منزه نشانی فراوان کرده که این شخص عاقل
 که ترا محبت است و دوست موافق در در بخت پادشاه از
 و شای تو پر کرده رنجانیده و با خلاف از عرض کرده

دوروز دیگر بخانه عتقاد الدوله رفت و بطریق آتیهال توضیح
 عاقلانه در برابر ایستاد و عتقاد الدوله با او عاقلانه نمود که خدمت
 پیش ازین که بخدمت آمدی مثل سپاردستم فرصت شد که اجازت
 شد تا در استغفار نماید چه جز از نظر فاری با کوه میرسد و در کوه
 از کوه خاگارش محمود شد و تحسین است و در استغفار که استغفار
 دو خرقه تمضاده شده اند و در باره یکدیگر نفاق و عداوت نمودند
 با سلب حکمانه جواب دادند در صحبت بدیت دو نگاه کرد و همکاران
 در تحسین طلب ابرام نمودند و در میان نصرت بل نصرت کشیدند
 و در خدمت کارای صورتی نگذاشتند گفت اگر که کین خان بعد ازین
 شد تا در صحبت با ما شد و عظیم ظاهر خواهد شد و محض و شکر
 که صبحگاه مست چه سگانه در خار و کرجان هر یک هوای نفس خود
 گرفتار و عرض مال و عیال خلق در دست آنها پایمال و هر چه

و جاه و مال و منزل که از مردم بگیرد و روانه کرجستان میکند و برای
 و ثروت بسیار و عیال و فساد که پیش ازین در کرجستان
 بار آورده ان فرصت است و تمرد کجین شهر شرارت لشکر
 جمع آورده و با پادشاه هند در ساحه است عفرت ضایع میکند
 ممکن کرد و عتقاد الدوله گفت پادشاه دار احشمت کافر بی محسوس
 جنس که پیش ما خود هر هم بدست مسلمانان والی ساحه و در
 چنان و سد سیدی بدینگونه بخرمان چنان مشقت تعیین فرموده
 و تسلطی زیاده از حد داده محض سودمند و از طرز و طرز عمل بدین
 و بعد است و حاصل این کار جز بدوستی است این کرد و اخیر از دست
 دولت نیست عتقاد الدوله که با دیوان سکی بعضی عداوت
 این کلمات گفت میرویس از فوق الغایه بمنون گشت میرویس
 امنا در خانه را دل بدست آورده بود و در خدمت است

و موافق و مخالف مشق الیکله اصلاح و مسدد و تقوی و صلاح او
 دادند و کشنده که معادلات کرکین خان در حق او محض اغراض فاسد
 بوده بنا برین پادشاه از حرم او گذشته و دل خوش گردید و ^{درین}
 حال خوشحال شده لکن دلش از ندوه و وحشت خالی نبود ^{درین}
چنه گاه میروین بالضروره از شاه رخصت سفر حجاز گرفته
 و در مدینه و کعبه و جمہدین آنجا بیداده سرانجام ^{درین}
 باز کرد و چنین گفت که علمای اعلام درین باب چه میگویند ^{درین}
 شرف ایران متصل بجا ملک ہندوستان بسکن داریم و در ^{درین}
 پاک جمہالتیم و جمعی کثیر اقوام و عساکر با متعلق است ^{درین}
 بحکم که از روغن و شکر صحیحہ پیا شد با مسط شده اند و با ^{درین}
 شدہ ایم تعدی و چپانی نمیکند و در پیش چشم ما صفا بر کلہ را
 از چہار یار لعن و صبت نمایند و دشنام اسکار امید ہند و محال ^{درین}

جابل و کافر نادان و کبرجی پاپان بشکری کہ ایشان نیز کبرجی ^{درین}
 و کافرند بر ما کما شہ ما را با انواع بلا و مصائب مبتلا داشته و انہما
 محض ظانمیدہ با تعیین کردہ بد بچندین امور خلافتی حرکت ^{درین}
 جور و جہا میکنند و دست بعرض ناموس ما در از درازند و ^{درین}
 ترحم و قنوت ربانی آوردند و ما را بطریق غضب صرف ^{درین}
 کبرجتان میفرستند و در آنجا میفرستند و زنان ما را در ^{درین}
 و قہر ابرو چ میکنند و اگر عاجزان را در غیرتین دست ^{درین}
 شرف عاجز است کہ ما شہر بروی انہا کشیم و ہر جا کہ انہا
 یہ کشیم کشیم یا صفت بہ ایشان مقابلہ کنیم و اگر ^{درین}
 لفظ و منعی جہاد بر ما رواست و ایما مقبول ما در راہ ^{درین}
 و در صورت ہر گاہ غلبہ از ما باشد مال رو افخ و عرض ^{درین}
 و خون ایشان و اسیرایش را اگر گرفتیم بر ما حلال ^{درین}

مملکت ماهند و ستان اتصال دارد اگر مملکت خود را بسا دشت
 بنده بدیم و از جنس خود که بنویسای بریم جایز است و مورد شری
 نیستیم قوی از با اقام حقایق ارتام قافی فرمایند تکلیف ایم
 و مجتهد بن سنی در جواب سأل و بر طبق مراد قوی شرعی داده همه
 گرفت و در جل بگذاشت و در صندوق امیدواری خود محکم کرد
 از حج سعادت نموده به هفتان آمد چون بگویند که کور شدین
 از زیارت حج قدغن کرده بودند که ز زر سوک از ایران بجا آمد
 نرود و بسالغی منافخ خطیرانی روم و جهت که ویدید ز حج
 ایران متضع میشدند و راه امشاع آنها بریده شده بود و علمای
 سنجین ازین راه کینه عدوت بیرینه از اهل ایران در دل
 منزل داشتند قوی سپاه مضبوط نوشته دادند میر و ساسان
 با سنا و امرای در بختنه و دوستها و شاه بلدا و موغان

باز

نیکو داد و دلهای مردم را حسید کرده وقع و تهرش از سب
 دولت میرشد و بحالت علقانه و رفا خرد مندانه شمر کرده
 شاه باو محبت با بهم رسانیده دخل شور و صیحت ملی کرد
این احوال بجز از راه عازم ایران میکردید و خبر او بسایه
 که از شما اذن دخول و ورود ایران میخواهد رجال دولت از
 این خبر تحقیق کردند که این کجی کیست و از مردم کیست و هم او
 اسم او سراسر و صلش از مجال قیام و اربعه و از بی لصور مولد
 چنان بود رجال دولت از شنیدن این سخن محمل الدماغ گشته
 و رعیت از جانب **پادشاه** روسی می شده پاد و حرس پاد
 و در مجلس شاه نشین از حد رعایای مخصوص ارمنه را بس
 و حصول نمایا بد حضرت آمدن باو داده نشود پادشاه روس
 اگر ایلی میفرستد از جنس دیگر و آدم دیگر بفرستد در آنوقت
 که

عظیم شهرت یافت گشت از آنچه در کتب بهای مانده است
 این پیمان پادشاه موعود خواهد شد و این بدعوی ولایت است
 و غیرت و حمیت این بر بالارم است ایچی و انبیر و ارکشه
 در یافت و بعضی رسانید و گفتند از کین کار باید کرد و الا
 عظیم حادث شود این بحکایت بنده ایضا و عظامه و اله
 طینه او مشورت کرد که اسرائیل بن ابی بختیارت جمع کرده و
 و کبر مشورت کرد بعضی رود و بعضی بر جهت اصلاح دانستند
 عاقبت در صل این عقده مشکل در ماندند **صراحت** **شهرت**
 او اول شخص خراج نموده همکار اظهار و در اینجا نام دارد
 با ضروره بعضی رسانید که بعقل ناقص این بنده چنین میرسد
 اسرائیل ایچی پایدیشه خادش عیشود و عکاش در اینجا
 و کلبان که شش در بند دادن میخوانند و اگر او اجازت

داده شود گاه باشد که چاره پادشاه روس است من گلی
 عاری نورد و بغیرت اشد و شنبه بزرگ مغوغای عظیم حادث
 خصوص که کرکین خان پیش ازین از شاه یاغی شده بود و از آن
 در ایران پسر بد و صحت کرجستان همدا زمانه نورزجان
 برادر کرکین خان با بغل نزد پادشاه روس است او را
 کرده کرجستان بغیرت و طوایف کرجستان بر سر او جمع
 روس و بنفشه حرکت کند و بمقادیر کفر طه واحد سیر از منته
 بود می شوند و تدارک این فساد عظیم پسر شکل کرده و در میان
 اطراف نیز تجار و ممولین پستان و بحر نیه و مردم پادشاه
 روس کنند و رفع این غایب مکن کرده و کرکین خان در قدها
 جز ماید و افغانه زار بر سر خود جمع آورد و بایشان خزینه
 پادشاه همد مشق کرده و بنده سلازان دیار رانده

دیگر که ضایعی نیره فساد آنها شود که در محصل میروین در میان
 تقریر صوبه بدید عرض خود را چنانکه باید و شاید بجا آورده است
 حال بعضی شاه رسایند و کشت این بنده چنین صلاح میدهد
 که بچی را رحمت بود از زانی دارند اسنا و هر اقرار است
 یگان شاه عرض کردند و رای او رسانیدند و بعد از آن
 اعتماد الدوله که خداداد که اگر کرکین جان با توبدی کند بر با
 پادشاهی عرض کنی دیوان یکی بجم خود نوشت که میروین
 پادشاهی است و محبت و جبرانی بجای آرد پادشاه میروین
 فرستاد بقصه میروین از زندان چیم تن سیزده است خود را
 رسانید و ایچی روس ابد کا طپسند و پس از چندی او را
 مقضی المرام روانه محکمت و کس کردند و میروین چون بقصد
 رسید فاخته را بر سر خود جمع آورده کرکین جان در انعام

ادایم

او اهل تمام نمود بجز رند و زنت وید و بارید اشیا میان و عشا
 و وجه ناسی صدقای قدیم نزد او اندو شد کرده و با ایسان
 در شبه کافیل بلوچ نزد او آمده در اتفاق ثابت القدم و
 در راه او نهادند و یکی فاخته و بلوچ قرآن در میان آورده
 نمودند این مضمون مکتوبی هم از اعتماد الدوله بر آرز کرده و بعد
 بظرف نامه و مضمون از آرز کردند و فرصت عقیق داشتند
 زوافض و کرچان را یاد آورند و افعال شیعه و تعینی که باطل
 آنها کرده اند تعدد نمایند و غیرت سلام را در خطرا فکند پس
 بنای افساد نهاد و جمعی را غصب بر آنجست و کرکین جان شکایت
 که جهت بلوچ آمدند و دو اب موانشی را غارت کردند کرکین
 نیز در صد شبه بر آمدن با کرچان سوار شد و میروین در خط
 خبر کرد که آمد کرکین جان و کرچان آمده کارزار باشند چون

دیگر کسی خضای نایره فدا آنها شود که در حال میروید درین
 تقریر صوابید عرض حال خود را چنانکه باید و شاید باین ترتیب
 حال را بعضی شاه رسانید و کوش این بند چنین صلاح میداد
 که پهلوی را حضرت و در ازانی دارند اما و مرا تقریر است
 یگان شاه عرض کردند و رای او رسانیدند و بعد از آن
 اعتماد الدوله که خدای داد که اگر کردی چنان تا بودی کند بد با
 پادشاهی عرض کنی دیوان یکی بجم خود نوشت که میروید
 پادشاهی است با محبت و جبرانی بجای آرد پادشاه میروید
 فرستاد لقمه میروید از زندان چیم بن سیزده است خود را
 رسانید و پهلوی روس ابد کا هپسند و پس از چندی او را
 مقضی المرام رواه محکمت روس کردند و میروید چمن بعد از
 رسیدن فاخته زابرسر خود جمع آورده کرد که گین جان در انعام

ادایم

ادایم نام نمود بجلد روزگش وید و بارید استنایان و عشا
 و در حوضه ناسن صدقای قدیم نزد او آمد و شد کرده و با ایسان
 داشت که کابل قبایل بلوچ نزد او آمده در اتفاق ثابت القدم و
 در راه او نهادند و یکی فاخته و بلوچ قران در میان آورده
 نمودند باین مضمون مکتوبی هم از اعتماد الدوله ابرار کرده و مورد
 نظر آنها داده و مضمون از آن بر گنند و فرصت عقیبت دانسته
 زوافض و کرچان را یاد آورند و همان شیعه و تعینتی که اهل
 آنها کرده اند تعدد نمایند و غیرت سلام را در خطر افکند پس
 بنای افساد نهاد و جمعی را فاخته را بخت دیگر که گین جان شکایت
 که جهت بلوچ آمدند و دو اب مولشی را غارت کردند که گین
 نیز در صد و شصت به آمدن با کرچان سوار شد و میروید در حقیقت
 خبر کرد که آمده که گین جان و کرچان آمده کارزار باشند چون

کرکین خان بیرون افغان دوش شده استاده بودند
 غافل در میدان ایاده بود و افغان سوار و اسلام او آمدند
 نزدیک رسیدند بخوار افغان افغان بچوش آمده مانند
 کرچان انکار یفشند و کرکین خان فرعون آسا در میان
 بلا شده کثیر از کرچان بیرون رفت که خبر بقتل مار ساجد
 افغانه حاصل شد میرویس ایشان را جمع آورده مصلحت کرد و پند
 و موعظه نمود که در نیت خود ثابت قدم باشند و افغانه از
 کردند میرویس ایشان گفت که اکنون معلوم شد باشد که در
 عتقاد و الدوله در باب کرکین خان اصل نیست و ساخته بود
 کاری که شد از غیرت دین داری ناشی گردید من مجبور و مضطر شد
 که این کار کردم منضی صلا باید مایکل و چکه باشیم و جان
 خود را در راه دین محمدی بگذارم چون پادشاه محمد حسین
 در این راه

دین محمدی

و باغی شدیم لاجمله در قیامت و شقام برمی آید و مدارک لشکر
 و اگر العیاذ بالله بر غالب کرد و همه را از شمشیر بکند از بند
 مارا میسر میکنند و افغانه چون این کلمات شنیدند از اقدام
 ایشان شدند و کشت پادشاه محمد صاحب دولت در جنت
 رحمت پادشاه طاعت مقادمت داریم و از پنجه قهر آنها بجا
 تو اینم نافت میرویس دانا و عاقل بود در برابر آنها خواندن
 قیله غنچه کثیره ذن البضی الطین بافته و برخی را تسکین
 در خاطر ناماند و تمهید کردند که ما از پادشاه روگردان میرویم
 کرکین خان دست تعدی بر ما و رجال و خیال ما دراز کرده
 پیغمبر را بروی دوشام دادند این شایعی غمناک است که تری
 گرفتار ما و آورده ام و پیش من شایعی غمناک است و در راه
 در دست دارم چون افغانه شایعی غمناک است که در راه
 در دست دارم چون افغانه شایعی غمناک است که در راه

دل بجا دو حال بنامند و میرویس با فاخته سوار شده و عهده دار
 شده اند و در وقت وصال و کرجان کرکین خان را که بعد از او
 در برج و باره سعه را بکسان خود محکم گردانید و با فاخته نشستند
 و پادشاه هند متوسل شده و برهای هند و شش و بزرگان
 حکومت و عرصه نوشت و کار کرد و در خود خبر داد و در آن
 که هرگاه از طرف پادشاه ایران بر سرشان لشکر آید و از مدافع
 و از پادشاه هند در کار افتد و شش این تراحمها کن بود نمایند
 و اگر هیچ حال طاقت مقاومت ندارد و در جمیع طوایف ان کوه شده
 آورند پادشاه هند را مطابقت آنها که گشته فرستاده آنها را می گردانند
 و میرویس در حکومت هند با استقلال تمام سپه کرده و در نصیب
 پادشاه در قلم آورد باین مضمون که فاخته از بدست لوی کرکین خان
 او را با کرجان بقتل آوردند و مرگشان نشان برده شد نمایند

و کوه

و عیسان و طغیان ظاهر شد اکنون پادشاه اگر در صد در تمام
 و کجایین بیا فرزند لشکر افغان بر سپه است که با شد که از دل
 بمقاتله و مقابل اقدام نمایند و خدا نکرده غلبه نمایند یا غلبه شده
 پادشاه هند و شش و هند زمان چاره این کار و سوار شود این
 چنین صلاح میداند که فرستادن لشکر مدتی موقوف نمایند
 که از ارادت کیشان است آتش شنه فغنه را با است که در
 چون عرصه میرویس پادشاه رسید بر و طغیان و عیسان را در
 گردید پادشاه با امر اسورت کرد و بعضی لشکر فرستادن را
 نامناسب است تا بلاخره راهی بران قرار گرفت که حفر
 کرکین خان را سردار شد تا نمایند و لشکر متعجب کرجان شد و در
 قریب شش سرداری جماعتی یک نام تعیین و بجهت تصارح حفر
 قریب شش بر پیشان تو مان در مسکوک و مشتمل بر ان برای ارجاع

تسیم عاقبتی یک نمودند و او را به نظر و سرور داشتند و در
 دست چهار راه شهید مقدس و آن شهیدان شدند **بدر**
بسیگر در راه شهیدان را در و کرده و دوقه در قلع جمع نمود
 و ز آفت ایستاد که لشکر قربانان خود میگردید و سوخته و لشکر در
 در بند و مکانهای صعب گشته و خود با جمعی پاده و سواره در
 نشسته و قلع داری بر صیر عدوت شکر بخت خسرو صاحب
 شراب و کباب و عسرت کنان در فصل پاییز شهیدان رسیدند و ایستادند
 و آذوقه و علوفه نایاب دید چون در پیش بود سپاه قربانان
 دیگر کون گردیدند رای نماند و نه پای قلع میباید و اگر کسی بخواهد
 قربانان را بصورتها بر سر قندهار کوچ کردند و خبر حاکم
 که جتان را بر گرفته و در آید پیش از جهته و جاقعی یک از آرد
 جدا شده بقلعه شد تا رفت نیز و پس فرسخ سال سوار و سپاه خود را

بجای خود قربانان را در
 خندان

کفر

بسته نفر شتر کرد که دوزخ نورک و توبت با آنها بار کرده و بخت
 قربانان در آمده با خبر و خان جنگ در پوست خنجر و خان
 و پانصد نفر کرجی جا بکسوار از سر که جسته راه فرار پیش گرفتند و بی
 شمشیر و اسلحه تدارک آرد و با یکجمله تصرف میرویس انظر
 افغانه از پی پانصد نفر کرجی افتادند که چنان هر یک خود را میساخت
 در آیه نصیحتی شمشیر دیدند و متعجب با فغان جمله کردند و فغان
 شده کوچید دادند و کرجیان راه فرار دیده با تفاق رو بر راه
 و افغانه ایشان را تعاقب کردند بر گشته و بنایم آرد و
 جمع کرده و بخت دولت عظیم میبوسند بعد از میرویس
 بهشت سال نده بود و هر سال سپاهی از قربانان بر سر آورده
 مغلوب میشدند **میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا**
 و بمردن ل نهاد افغانه از موت او پریشان خاطر شدند

افغانه را وصیت کرد که اولاً امور شما را بحسب تقاضای پیران
 باید که در جهاد و دشمنان بذل جهد خود را بعمل آورید و در هر حال
 همت خود را بلند دارید و جمله هم مشفق باشید و بر فرض فرود
 و در دفع نصرت آنها جهاد کنید و عجب اسم از شقاق و لعاق
 نشیند و در نشان شرف بنهادم است بکثرت و شجاعت
 و حشمت و همت طاری خواهد شد با لعاق قلب اتحاد درون
 در حرکت باشد که متوطلا علی الله بر این عالم و صفتان
 اینکلمات بگفت بدار البوازم است بعد از او میر عبد الله
 بر جای او نشاندند و او بگفت جدال اینچنینی در جهت خضر
 بشقت سفر ترجیح میداد افغانه را جمع کرده و مشور نمود
 دید و باز نمود که بر لباس مصما کیم کسی از اینها را در میان
 بداریم و مال دیوان را هر ساله خود جمع کرده بخرانیدای

بگفت

تسلی کنیم و بعد از ششم افغانه را از اینکلمات خوشنایده در
 محبت او بعد از تبدیل شد و لغت ظاهر کرده گفتند بجز این
 که پسران ما از دست روافض خلاص شده است چو بصلح رضی
 و دوباره آهشمار خود را بدست روافض دهم و دین و عرض
 در عرض تلف آوریم این بگفتند و دل بر جهاد نهادند و میر عبد الله
 دل بعضی از امر را اغماز بدست آورد بصلح رضی کرد که مکتوبی
 نوشته بنامی نزد شاه فرستاد **این خبر غلامان کوشان** در وقت
 هجده ساله بود و او در کشت مرتب پسر عبد الله خود بوده و
 از همه پسر محبت بود داشت و در جنگها همراه پدر بود و میران
 بهنگام وفات سفارش او کرده و او بصلح رضی نمود مکتوبی که
 بجمع بیوشت بدست او افتاد و در وی ششیری در دست گرفت
 میر عبد الله در خواب بود بر سر او رفته و نم خود را بگشت نیزگی

که در صلح عجم بهمان بودند که قبل رسانید و فرستادند
 مطابق آیات قرآنی فافهمه خواندن گرفت بعد از آن گفت
 بقوم خود خیانت کرد و چند روز ما را حجت داشتیم میخواستند ما را
 روافض دهد و مکتوب اورا که بشاه نوشته بود با فافهمه خواندند اما
 دوست میداشتند اورا بجای پدرش نیندند و او بکل نظام
 واقفان حصاریرا که شیخ بودند براند حجت تابع افغان گشت
چهارم در صفی قلی زین العابدین و در کتب دیگر
 حدیث از سبب نیندند و او مدتی حکومت اصفهان کرده بود
 دولت کار نموده و دانا بود در آستانهای انسانی دو
 شده بودند و بسبب اختلاف ایشان صفی قلیان مخدول گشته
 نیش بود این وجه تکلیف سرداری او کردند با نمود شاه بر
 و تاج مرصع فرستاد و رقم سرداری نوشته بر روی آنها گذاشتند

باز قول

باز از قول این اجتناب کرد گفت سرداران پیش از عهد
 بر نیامدند از پنجه بود که در کار خود داشتند و همیشه نداشتند
 بسردار ناظر لعین نگزوده و سپاه باید از سردار خوف نیندند
 تا جنگ کند مادام که سردار فیما بین خوف و جفا باشد از و کار
 نخواهد شد و بدتر از همه در آستان شاه اتفاق در میان
 اتهام از دشمن صورت پذیرد و در حضور تظلم و شکایت
 و من از عهد این خدمت شوانم بر آمد باز فرقه شورت برآید
 صفی قلی نیز اباب ایخار دانستند او باز همی نشد حیل کار
 و او پسری داشت در سن بیست سالگی مقبول و مشاب
 از جانب شاه خلعت تاج مرصع و مشور سرداری دادند او را
 کردن آن سیرت کرده پای پدرا فاد و بهر ارجا و مرج
 پدرا را رضی ساخت او از پساری محبت که پسر داشت هم کرد

خود قبول نمود و با شتر زده هزار سپاه قزلباش و پسر عهده ساله پسر زاده
 برآه راه قندهار پیش گرفت افغان حصار بی خبر ورود و در قندهار
 بمجور رسانیده میر محمود پی توفیق بداد ایشان لشکر تعیین کرد
 مانند روح از ابدان از پسر خود جدا گشت و در آن روز از کوه
 کبک قار با صید نفرها کبکوار بشکار رفته بود اتفاقاً غلامان
 سپاه افغان دست شده و جویمای شکار بودند با در خورده پسر
 و آن جوان کام در دست غلامان با چرخ گشت باقی سواران بر سپاه
 در شلیخ از آتش شمشیر سپاه در آتش شمشیر سپاه خبر رسید
 بدو شوش و لایقعل میعاد از کمال خند و تهور غلامان اخبار را
 از دستش رفت و در آنوقت میر اسد الله سپاه و فرموده اچا
 و صفه است در مقدمه لشکر صفی قلی بن مصمم کارزار گشت حمله آورد
 و کشته شدن همان لشکر قزلباش شهرم و مقتول و قلیا از ایشان

ادامه

از لشکر که جبهه شاه پوشیدند افغانه اردوی ایشان را تصرف نمودند
 و سرور شدند **شاه شکر خان** **شاه شکر خان** **شاه شکر خان** **شاه شکر خان** **شاه شکر خان**
 کدر ظاهر گشتند و استینا شمع رحمت و سحر حجت افغانه از بند
 و چاره کار فرودمانند مجلس شاورت گسترده و گفتند اگر کوه
 کنیم دیگر اینجاست ترک ما نخواهند کرد و اگر بدفع ایشان قندهار
 نمانیم سر ما بر باد خواهد رفت پادشاهی و دولت و اقبال از نظر
 دشمنان بدسگال پمال خواهد شد چنانچه صلاح در دست گشته
 عاقل و تدبیر تعیین نمایند لطیف خان خویش افغانه و الدوله لکر را
 اینکار بیدار ساختی کاری کردید که از جانب چرخ فرستاده
 نظم نمودند که چند سال قبل ازین امام مسقط خیزه بجزین را کشته
 ضبط کردند و اکنون دست تقدی بنیدر جاسی گشاده
 خان مرور این سفر را پی غایب تر دیده و نقد ما بر برگزیده

مناسبند با لاجرم بسمت بحرین سفری شد چون تدارک او در وقت
 خواستند که گشتی نداشتند از دولت پور قتل سفینه خوار شدند
 و آن سفینه خیر شد و قریب پنج هزار نفر از لشکر قزلباشان در کشتی
 بجای سیدند و در ساحل بحر آمدند قودان دولت پور قتل
 کشتیها را آوردند و در کنار دریا صف کشیدند و جرت از اجواسد
 لطفعلی خان فلک کرد و کشت ایفند و جسد دولت پور قتل داد
 برای اجرتی صلاح دولت شاه نیت و بحرین بقدر وجه
 و این زرر بهمی ایزن و جهر صرف باید کرد و اگر همین وجه را با ما
 و هم بحرین را با ما باز پس خواهد داد و اسب صلیحت قودان پور قتل
 چون دید که وجه نمیرسد کشتیها را بر کرد ایند و سپاه قزلباشان
 مقصود بر گشت **تین بحرین** بحرین آمد و قلعها محاصره کرد و مقصود
 قزلباشان این بود که بعد از فتح بحرین تدارک کار او کند لطفعلی خان

مردان

جز کرمان شنید با لطف توجه کرده سپاه قزلباشان بود
 از کرد راه با افغانه در او بچشد و کرمان را گرفتند و محمود فرار کرد
 بعد از رفت **لطفعلی خان** با سنای دولت عرض کرده از برای عیون
 و چهره طلب نمود فتح کرمان و شکست افغان خلاف را از برای
 دولت بود و حد کردند و اغفال و اهما ل نمودند و کشفه غیبی
 که از ایزر محمود گرفته مخصوص سیر ساسات و علوفه میشود درین
 پرداختن و خزینه شاهرا خالی ساختن خلاف میفرم است
 ایزر حسد بطغض خان حالی شد از کرمان تشریف داد و درین
 دولت را با سپاه میان جواله کرد و چهره آنها را با سه توجیه کرد
 شتر و حیوانات داشتند که رفقه بر خطای عسکر و سرکردگان
 خلاف عداوت میوزیدند بخشد و قسمت کرد و لشکر را مرده
 متوجه سیراز شد و حال دولت در صفهان این حرکت را از برای

شیده بعضی کین عدوستان زیاده از اندازه شد و نزد شاه گرو
 که بطرفی که مامور بوده زرقه ولایت را خراب کنان بشتر از زرقه
 لطیفی از افتخار است داده بود شاه همچنان اینها العاقبت کرده
 پرکنای کرده بدخشم **اگر احاطه حق دادند که زود در این حالت**
روحی او چون شاه بد کونی لطیف خازن او نشان او نشید شعله عدو
 ایشان از درون سینه برگردون کشید که گشت تیره در دفع و دفع
 مشورت در پوست کشید لطیف خان که شوب اعتماد الدوله
 کیا را که با فغان بفرماید دل شاه با کلیه او میل خواهد کرد و تقریب
 و کارها شکل خواهد شد شاه در بلده طهران بود لاباسی و چسبکی
 خدمت شاه رفته بند بهای خود را برداشته زمین زد و فریاد
 در گرفته کشید که محضی خان اعتماد الدوله بزرگان اگر او ای طرف
 دولت چنانچه فرار و اید کاغذی نوشته باین مضمون که نظر

کجا باشد

که ما بشما داریم و منظر حضرت پیامبر سبز اسوار بر داشته و
 شود و در شب علی الصل بسرای دوشاهی ریخته کار شاه را در حوا
 کاغذ را بدست شاه دادند شاه از اطراف اعلان مبهوت و تخیل ماند
 ساده دلی دریافت کرد که این عمل از سیرله و ثرو است تنگ
 وجه کند باز سیرله را رواج داده گفته دیدی که محمد الله و لکن
 شاه است چگونه باین مرتبه جبارت و خجاست کرده است
 کار با سپاه بشیر آمده از اینجا با صفهان اید و اینجا خبر خواهد
 هرگاه بزودی آدم تعیین فرمایند که او را گرفته پاورند با هم
 و در کاغذ اعتماد الدوله هم او شده معلوم است شاه وقت
 ملاحظه فرماید و اندک پی شهبه مراوست این سخن شاه و تخریب
 احضار فرمود و فرمان داد که سر بریده جمال الله و لکن را آورد
 لاباسی و حکیم سستی از روی نایب عرض کردند که سرش بریده

بگنجد پیش افشار و در هر گاه که شده شود ایستد مال و منال و جواهرات
 کرد و در چند شاه میخواست که اعتماد الدوله را بمحسوس بگنجد
 آن دو نفر پدیدمان شدند و مکند آمدند و در جهان بین او را بگنجد
 آوردند و دل از کار او فارغ خست شده رفته رفته از ظهور این صاحب
 خرد بجز لشکر و اندوه شده گاه از ناز و هور و غنچه صحت و گاهی بجز
 حظ و یک در که احتمال دارد که این کم بگنجد بوده و پشیمان میشد که
 صادق القول که سالها اظهار او بجز شده امکان ندارد که در
 برزند بجا بخلدین احوال مگر حال بود و از غصه اندوه کار او را
 ترک کرده شب را بسر برد و درین فکر بجز در لشکر ماند و عاقبت بجز
 خود پشیمان گشت و تاباشی حکمتی را بجز کرد و گفت سزاوار
 بگنجد را ندید و باین حکم باز داشتید و بخواهم حقیقت بگنجد
 و قدغن فرمود که جراح رفته خیم اعتماد الدوله را بر هم گذارد و بجز

در این

و درین اشارت بگنجد کم شیراز نوشتند که لطیفی خان را گرفته رود
 و حکم شیراز بعد از وصول قسیم لطیفی خان را از اردوی او بگنجد
 همان طلبیده و چون مجلس خالی از اغیار شد فرمان شاه را در
 بدستش داد لطیفی خان دو دست خود را بر روی هم گذاشته
 و طوعا کفعا بر شاه تسلیم شد و او را بند کرده بضمندان فرستادند
 و در آنجا محسوس نمودند که شاه فرمان داد که اعتماد الدوله را
 دشمنان بگنجد آوردند در حضور مرافعه نمایند و از طرف
 که هر چه دیده و فهمیده با بوجهی که بگویند و شنوند و گناه بگویند
 ثابت کنند با لاضره بعد از گفتگوی بسیار و جواهرهای بسیار
 ناموجه اعتماد الدوله هر گونه حقوقی که از شاه در کردن بود
 شاه ساکت شد و بدقت گوش شنید و چون بحقیقت حال او
 او را ندانست و پشیمانی دست داد و صداقت و خلوص اظهار

بجایگزینی آمد و از دیدن پای شاه اشک مانند باران جاری شد و
 چه فایده که چشمهای آن بچاره کنده بود و دلش از طرف دشمنان
 با نوح اندوه و محنت کنده چون شاه در اوقات دست دراز
 برخواستن متوجه حرم شد **صبح نوشته است** که فی الواقع در روز
 سلطان حسین چون او مرد کامل صاحب امی تدبیر نیامده بود
 او را باین روز مبتلا کردند تا کار شد که از تقدیر یزدان اجابت
 ایشان فریب نبردند است سوشاه سلطان حسین بچاره تقدیر
 که اعتمادالدوله که بنان و نعمت او پرورده شده بود که خوار
 خدلان انجام شد و او را معلوم شد که دعوی و مزاج آن جناب
 و بهتان و فساد و تعدد و حسد بوده در نظر گرفت که جزای آنها
 در کنار آنها نهند و میخواست که اعتمادالدوله را با عدم تسلط
 کند و در امور خود استقلال دهد دشمنان قوی الاغاق پادشاهی

دشمنی

و یکجاشی رنفاق بجهت ابطال مراد شاه را بر این و اسناد برابر نمود
 مقصود شاه را خوب باطل نمودند و نیز جزای فساد دشمنان را شاه
 بعل آمد و نه اعتمادالدوله بمقام و منصب اول سید و نوازندگان
 که در ولایت خودش گوشه اعیان کند و او را بیشتر از راندند و نظر
 کردند و کسیران گذاشتند که نزد او تردد کند و برای اخراجش در
 پنجاه تومان قرار داد نمودند چون میخواستند باغیان صفهان آمدند
 بسبب اینکه اعتمادالدوله بدست محمود میخدا و او را برادر دادند و
 او نیز رارسیم محمد قلیخان را که از نوکران مقبول لاطور شاه بودند
 مال و جان امان دادند و باقی منسوبان اعتمادالدوله را مال
 در گوشه عزلت انزادادند **احوال مصطفی** و اینکه در صفهان
 علیل المزاج شد و شاه طیب علی او ای و تعیین کرد و صحبت القدر
 که اعتمادالدوله را محصره کرد و با تکلیف کردند که بیرون آمده باغیان

بهانه آورد و قبول کرد چون صفهان بدست افغان افتاد محمود
 تصور کرد که لطفعلی خان از شاه در حال دولت رسیده باشد
 او را مهربانی کرده و غرب داده و جو این سیل بقراب شده بود
 نزد شاه چهارم است که در چند نفر از فرشیه برای تحویل حکام
 خدلان مناصب و اظهار خدمت و بندگی و ارادت محمود افغان
 بنی صفهان گرفته نزد محمود آوردند و او امان نداده فی الحال فرمود
 جد در چهار باره گردن زد و پاره او را برای او کشید و دو
 نزد شاه چهارم است بودند و خدمت و بگردن با بجه احوال
 و لشکر را کینه و محبت نگویز از احوال اعتماد الدوله که از آن
 بود و محبت کرده بر سر کشی و شاهی رفته بغارت و تاراج و
 و شیروان را ضبط کردند در حال دولت لپا را ایشان در قو
 نبود محمود افغان نیز پیرانی فریادیه را در یافته معصوم دو

لای

یافته فاخته را صحر کرده بفر صفهان مصمم کردند **نظر علیا** **صفر**
 در سنه ۱۱۰۰ و صد و سی و چهار هجری چنان زلزله در تبریز شد که هر کس
 از شهر و حوالی آن سر در قباب تاب کشیدند در صفهان **بنگاه**
 همیشه بچه قباب آن خراب اگر قه روشی اصاب را کشیدند
 و حال آنکه در تابان کسی برادر صفهان ندیده بود اقی **صفهان**
 چون در باری خون سرج شده هر روز مانند اش سرجی از خورشید
 سلطان حسین از طهران صفهان آمد وقتی که داخل صفهان شد **اطراف**
 شاه را ابری سرج مانند اش پایه خاطر کرده بود همچنان **علائق**
 حکم کردند که در صفهان خون مانند سیل روان خواهد شد **بجسته**
 چنین شد که حکم کردند **محمد کرمان** محمود بتدارک صفهان
 در زلزله سبکمان آمده آنجا را محاصره کرد و گرفت و فاخته را **بنگاه**
 که آشفته کرمان را استحکام دادند آنجا را لای و مهر خود را **در زلزله**

۷۱
واگر کران به صفهان پست و پنهان بود در زمان مکن بود که
قرلباش در کجی جمع تواند شد و از لشکر کشیدن خزینه خالی
تنگ آمد بود پس ازین سخن درین اخبار از کران به صفهان آن
مرد و به صفهان بعین عظیم در دول شاه و در حال دولت شاه
حاکم جویره را با پنجر سپاه از قرلباش روانه کران و محمود
عازم صفهان بود لشکر قرلباش صولت فاخته ابریش
راه صفهان پیش گرفتند شاه و مراد در حال دولت شاه
عظیم در صطراب افتادند دست دشمن از کار رفته بودند
کارشگر و لشکر میماندند و کار در کار گذشته بود و لا زول
رحمت بر پیشته و در عرض ده روز جبهه خانیه قریب بر پرون
خزین سیم و در زار هم کسب می نمودند قرلباش و کسب می نمودند
صفهان آنجکه می شود آمدند و در چهار فرسخی صفهان در جبهه

۷۲
قریه کون آباد کویندازد و کرده در آن سمر اعتماد الد ولد جدید
و خان جویره قریب پنجاه هزار کس جمعیت کرده بودند و در
لشکر در دل راه داده مظهر و روانان شدند و در مسافت
سکندریه می کشیدند شبی جاله افغان کون برینا رفتند تا رسیدند
حلی کرده همه خود و اسباب کهنه شده و اسب خسته و ما همه تازه
پل زمان و بجان شیر زیان چه احتمال دارد که یکجمله افغان
خلاص شود و یکی در میان ایشان نشاء السیر زمان نمی آورد
و از خواست و تقدیر و حواله و قوه الهی سوره سخن نمیرند خان
جویره می کشد محمود در زلف گرفته کشتن کشتن بخند شاه خود
می آوردم اگر خواهد بختد تا کریر شود و اگر خواهد بروم کریر
سواران بتعاقبش بر داند و او را بسبب کونه خلاصی از دست
مکن نیست بدینگونه لاف و کراف و پامانی نمودند که

لشکر افغان بجار دور و زوار شده در یک فرسخ راه ساقی
 ارادوی قزلباش افغانند سپاه قزلباش را بجنگ کرده
 بالاخره قزلباش برود و او را صفها راست کرده در برابر یکدیگر
 رستم خان قوللر قاسمی که مرد شجاع و بهادر بود با چهار صد نفر از
 کرجی باقی محمد در خانه و علیردان خان با پانصد نفر کرام ادره
 سرگردان و میران جگر برده میران قاتل در استقبال آمد و سپاه
 قزلباش پی جلادت افشرد و یکطرفه نصف افغان را کشت
 جویره لشکر افغان را بهرام داد و بار دوی ایشان ساند و از
 افغان غارت کردند و قدری از خود محمود بردند و او مصیبت
 بقید فرار افغان و نزد سرداران همین شمال نصرالخان و
 شافه از ایات قران و احدیست بنوی در جهاد خواند و معانی
 اینها بیان کردند و نصیحت در اقدام و اهتمام بجای آورد

قید ثبات دوام بر پای سمنده جهان سپاهی خود نهاده در سمنده
 ایستادند و سکونی در دل گرفته پای دوام افشردند تا
 در قلب ایستاده بود افغان بر آنها حمله کردند باز در کارزار
 سپاه قزلباش پای قرار از جبار افغان خضر در لشکر
 نفعه گریبان بکشتی یکدیگر در پیش صف کشیده بودند فرار کردند
 علامت انگار بر سپاه قزلباش بدیدگشته رستم خان قوللر
 با علامان روگردان و افغانه متعاقب او مشغول خان جویره
 تازی نژاد خود همی فرار کرده پشت بر افغانه تگاور ایستادند
 و در اول جنگ توپچی باشی لشکر اسلام هلاک شده بود توپخان
 پاره کرده مانده در دستشان از کار رفت افغانه ازین حال است
 و جبارت یافته دیگر کشند هر چند لشکر اسلام مغلوب با جگر
 کاملد بوج پرداخته رستم خان قوللر قاسمی با سپر خود مقبول
 علی

طلبه مقرر نمود که خان شرایه از جانب خود محمود نویسد
 پسر شاه و امر او مقاصد می محمد داده روانه نماید باین مکتوب
 بواسطه مدبلسن شما متحد و خیر خواه میباشم هرگاه شما خیر
 خود را بر گرفته روانه ولایت خود شوید نسبت الی بنیامید چشمه
 فتح و نظریار و مدد کار نخواهد بود و گاه باشد لشکر شاه در لاس
 پیوندد و کار بر شما مشکل گردد و مر شاه در مجال دولت
 بنمایم که بجای شما پسر از ند و دفع شمار او جهت تن و اگر
 بمصالحه شوید ولایت کار با توابع پول ابدی بگیریم و از شاه
 زده می گرفته بشما میدهم و اینجای مصالح مقاصد شما را
 خان شرایه حسب المقرر معمول دهنت افغانه توجه کرمان بودند
 پس از وصول این مکتوب محمود امر او ایمان خود را جمع کرده و از
 مکتوب او در میان ایشان خواندند و در میان خود مشورت کردند

بهمه

تصدیق و برخی انکار این چه ضعف حال خرابی است این گویند
 این شرح و نظریاری و مددکاری برورد کار با رسیدن
 مناسب نیست تا مذم عاقبه و پر محمود در میان جمع گفت
 چهار است از شهرت که در ایش از احرمت و شفقت نیست
 فرصت و مکتوب بجهت پیشند و بر چند و پیمان این
 اگر اسب گویند این جهت حصاری و بلوچ که جمعیت کرده
 این اصلاح نیست شاه سلطان حسین بشهر خود را با جبار و تدارک
 و از همدار و توابع ان دست کشیده با و گذارد بعد از ان
 دولت در میان افغانه حدود و مملکت تعیین کنند تا مرکز
 و جمل نموده دوست ایشان دوست و با دشمنان دشمن
 اگر صلح بچیز طریق صلح این است چون جواب بجان خود
 و امر او سپاه عربی بکوه و صطرا بشند رجال و ایمان شاه

جمعه اینها ممکن است لیکن در مردان در میان دستان بیاض
 میشود و ما دره اعتبار در میان ملوک اطراف میگذرانند و مردان
 ازین زندگانی بهتر است تا یکی غیرت کنیم و لشکر اطراف میجو
 برای استقام شهر خند قیاس کنیم امانی فرج آباد را بشهر می آوریم و
 سپار داریم و همتی دفع دشمن میکاریم و مدتی خود را محاصرت
 افغانه تمام میشود و ناچار معاودت مینمایند و در جواب افغانه
 که شرط لب بکی امکان دارد که صورت پندار ما در مردان
 ممکن نیست و شاه بر عینت خود در مردان در صلاح نمی بیند چون
 جواب این افغانه رسید بغیرت امانی العاق کردند و چند روز
 و در هر روز لشکر فرستاده اطراف اصفهان را غارت می تاراج
 تصرف می نمودند **تصرف می نمودند** فریبش فرج آباد را خالی نموده
 قصه قوت را بجا نصب کردند و او محله بود در خارج اصفهان در بوار

لیکن

تین خند قی بعد العور است در میانش باغات میخاستند
 افغانه از اردوی خود حرکت کرده بفرج آباد درآمدند و سپاه
 او گذارنده بکرا دو قوه و تدارک افغانه **پان احوال صفا**
 و اینجا محله ارمنیه بود شهری وسیع در پهلوی اصفهان واقع شده
 شهری از آینده رود در بخاروان بود قریب شش ماه از فرغانه
 که فتح شده باصفهان آیند و در محله ای پادشاه شمول بودند
 ارمنه را بیرون آورده اسلحه و اسباب را گرفته بپشت افغانه
 بگذاشته بودند ایشان نیز شتاب هم در زنده مدد از شاه خواستند
 ایشان مدد رسید و نه اسلحه ایشان را بار دادند ارمنه گرفته بکرا
 تقسیم نموده و همسایگان را ایشان بخواهید ارمنه امیدند
 بافغانه تسلیم نمودند و افغانه بخار ضبط کرده پنجاه دختر و پسر
 و در هر روز از ارمنه یکدگر شورت کرده کفشد شاید کارها

نداشته باشد در خبر مجاز و باز خواست شاه که فرستادیم با اصفهان
 کمال در صفتان است در این حال جمع و تحصیل این کتب است
 اصفهان او خواهد شد با برآیند و شرح حاجت او در این کتب است
 احوال روزی که اصفهان را فاخته صبحی بود بخانه غنیمت و تمویلین باران نهاده
 و او وقت ایشان را غارت کردند ما بر هر اهل این شهر شده
 و کثیر گشته در روز بعد از غیب نوروز از طرف صفا بجا کرده اصفهان
 پرده شد در میان نهرا نینده رود واقع بود و جور از آن شهر نشینند
 بستان ز نورک تو بهار آورده رود و برود که اشته جنگ کردند
 و چند در جنگ مانند بازی کودکان و لعب پای بود و در میان
 و لشکر انداخته شد و چندان اوم بر طرف اشته نام یا صفت
 در بجم جبر شیر روزی فاخته برای احد و صحت جبر شیر آورد
 سپاه را از قریبش آمد بدفع فاخته کوشش نهایت کرد

و جمعی از فاخته در میان گشته شدند و بقعه اسب گشته در کتب
 در روزی چند با سرتحت پرده شد و روزی دست بدست شده
 اقدام نمودند و کشته و پنجه و در سپر خود ساخته جبر شیر از اصفهان
 و شروع بگشتن از آب نمودند و قریبش نیمه فاخته جبر شیر
 عاده توپ بست آورده یکی از توپچان که صفتش از فاخته
 فاخته را دیده تو بهار از آن چاه و سنگ نیزه پر کرده و کشته
 اکثری از ایشان لقب باقی از جنگ رود گردان شده مخصوص
 از طرف قریبش احمد اقا قولی از قریبش شیخ و جهور و
 محافظان جبر مامور بودند فاخته را تعاقب کرده جنگی دلیر
 و پاری از یک سو امان و شیخان گزیده فاخته را بگرفتند
 شاه فرستاد که اگر از عقب با او برود از نذاتی جنگ کلون
 از افغان خود سیم نمود احمد قاجان از امداد ما پس شد

در ماه سیم از صحرای فاخته هجوم نمودند و جسر عباس آباد را
 و کرچان را که محافظانجا بودند بعضی را بقتل رسانیده و برخی
 فرار کرده بصفهان فرستد و فاخته پناه بطرف صفهان
 گذرانیدند **آید پناه قبش با بدرد و نهم علمیران** چون خبر حمله
 صفهان باین شدت بگوش ایلی اطراف واکان فرستد
 و دست و دست بدلهای قزلباشیه آید بقیه بعد از خط جبر
 فاخته را با سپاه قزلباش بحد صفهان میان می آمدند و وارد
 ده جنگ العاق افاد و در کشت با قزلباشیه بود و در میان
 از همه پیشتر از علمیران جان میخواست آذوقه صفهان برساند
 و علمیران خان از همه کارآموده تر و داناتر بود و ذخیره سپاه
 و تدارک کرده پنجاه هزار قزلباش متوجه صفهان شدند و آذوقه
 سپاه را در محلی گذاشته برادر کوچک خود را بسرداری **نصیر کرده**

قدری سپاه تیرزا و اقرو و علمیران جان بود و سپاه توفیق گردید
 با پنجاه سپاه و ذخیره سپاه متوجه صفهان شد و فاخته خبردار شد
 بجنگ پرداختد و علمیران خان را نهمم ساختند و آذوقه را
 متصرف شدند و جمعی از قزلباشیه در میان تلف شد و سرانجام
 کوچ کرده فرار نمود و امید خلق صفهان از علمیران جان برآید
 بریده گردید جمله مخزون و تخریب شدند **به ایلی از صفهان آید**
ذخیره از تیران و می که فاخته آذوقه قزلباش را ضبط کرده
 خود میبرد و جمعی ابراد و ده گذاشته بودند که بار دوی خود برسانند
 در یک فرسخی صفهان بجائی که او را بنی صفهان یعنی در لوس
 گویند خوش آب هوا و دوات اطراف بجا خود را نور لوس
 کشیده خلقی در آن تهبه جمع و اطراف او خندق عمیق کشیدند
 که در آن تهبه جمع بودند بیرون آمدند سر راه بر فاخته که آذوقه

از دست ایشان بگریز گریختند و از افغانه قتل پسر محمود نمودند محمود
 این خبر عظیم اند و هساک شده صفتی گسیران افغان بر گزیده خود
 جنگ بی اصفهان شد قریباً سه پرون آمدند و با افغانه بجنگ
 شکت محمود دادند و از افغانه با رگشته شد و جمعی اسیر کردند
 محمود این واقعه بجای تلنگ شد چه اسرای افغان را
 محمود بود محمود بی اصفهان نزد شاه بلخی فرستاده داد
 بقربان شیشه بی اصفهان قسم فرستد و تاکید کند که اسرای افغان
 بکشند و ایشان را خوب نگاه دارند تا افغانه بر همان معاهده قریباً
 مرغی از دست بگردد عای او شاه عمل نمود و میرزای نام خود را
 با رقم بی نصبت فرستاد در صحن وصول با پنجاه اسرای افغانه
 بقتل رسانیده بودند و بر احدی ابقا نکرده بودند و در میان
 برادر کوچک محمود و پسر عموی و پسر خاله او چند نفر از کان و سقا

امیران

و سرشان ایشان بودند و راضی بار دوی افغانه بر گشته از کفایت
 تقریر نمود افغانه را دریای اسفام کوش آمده نیکو گشتند
 در میان آورده بافاق نیکو گشتند و هر چه اسیر قریباً
 بقتل آوردند **اسمه پادشاه در خجستان کرجی شاه دعوت**
 و بدید برای او فرستاده و اسفام خسرو خان را سپاد او انداخت
 و او را ترغیب داد نمود و حشون در جواب نوشت که عهد کرده ام
 شاه قریباً شش شمشیر گشتم شاه و امانی اصفهان ازین سخن دیگر گشته
 امداد با کلیه سید و فرستاد **ازین امر ظاهر شد که اسرای قریباً شصت**
 دیدند که گنجه سب میرزا را برای چهاره کار از اصفهان پرون فرستادند
 گزیده از طایفه قاضیه همراه کرده در دل شب از زمین پناه
 سالم پرون رفتند اگر چه او استقامی در جمع گسکر داشت با خجستان
 میل با بداند گشته بخوانین که ما نشان و لرستان و شیراز و

اشکار از صفهان بیرون می‌رفتند و افاقه کار ایشان ندانند
 پانزدهمین خیزه صفهان شد حمزه و جمعه و جمعه و غلامان
 استاد یافته امانی پریشان حالی افتادند بیکر شاه از دو پنج
 بیرون آمد گفت غلامان من شمار مقصود چیست چنانکه بصدی فریاد
 برآورده گفتند که شاه از غفلت خود بجز استماع از قضا و غلامان
 شرف بلاکت و در داد و اندر نیت شاه از سرای پرانی
 پیمان آید و با هیات اجتمع بر لشکر افاقه حکم بریم و اگر تیر
 کشته شویم بهتر که در میان شهر صفهان از کسکی هلاک شویم اینها
 بهمایهای گریه میکردند شاه در قید نوارش آنها احاطه مدار
 آنها را بجان خیزه فرموده و خلق روی بجان خیزه آورده
 که در پیش باش ما از غلبه بیکجک مبارزت نمایم و بر اعدای
 و ایح را از حد که زانیده و او بدفع الوفا انداخته که شمشیر

م. ب.

صبر کند شاه طهاب سگری آوده از بیرون و درون بدفع افاقه
 و جان خیزه نزرکان ایشان را پیش خود آورده بگفت که از شاه
 طهاب بگفتوب سیده اش را بلبه خنجریم که در نوزایش را
 از سر خود دور کرد و روز دیگر بهانه آورد که امروز روز نحاست
مکن بر آن کردن بر سرش را مردم جمعیت کرده
 شاهی آمدند و فریاد بر آوردند که خنجره را راده جنگ نذار
 و در نای دولخانه هم بسته بود در بار اسکن باران کردند و
 سیران حرم بیرون آمدند گفتند شمار مطلب چیست گفتند شاه
 بیرون آید و مادر کاتب او جنگ کنیم و جان خود را فدای
 و فغان بر آوردند و اسگ ریخته کسی بجان ایشان
 شاه دیگر خود را بجای نمود و خلقی از پیکار کی و کسکی تا بیرون
 فریاد و فغان در گرفتند و بجان حرم سبب اسلحه برآید

در توپهان چیده برده مردم سچار چالی کردند و چند نفر از میان
 هلاک شد و خلائق از شاه مایوس گشته دست دهنه از شهر پر
 میرفتند **برج کدنی** **عقلمانی** **بزرگ** احمد قای مومی اله مروی
 و شجاع بود تو این اورا اگر کسی در یافته روی نهادند و او صلاکت
 ایشان نید ایشان هجوم آورده مطبخ شاه را فارت کردند شاه
 از احمد قای با خواست کرد که این چه حرکت بود عرض کرد که **بچه**
 حرم و ندیمان گرفته بمانند آمدند که بر سر مردم از کرسی صید
 شاه از سخر او ظلم رفت و مدارا شایسته دید درین اثنا خبر احمد قای
 رسید که سپاهی با اذوقه در پیرون آمده در جانی از محل **اصفهان**
 نمود خندق گنده که خود را از افغانه محفظ نمایند و خود را
 بر ستاد احمد قای خان جویره رایافته جمعی کثیر از طرف **بچه**
 و جنگ در پیوست و تو این احمد قای در میان **مقتول** **بچه**

امداد و اعانت نمود احمد قای فرار کرده با صفهان آمد شاه با او
 که چرا از خواب بید خان جویره پیرون رفتی و جمعی را کشتند **اصفهان**
 عرض کرد که خان جویره دشمن است اگر با من اتفاق میبود **بچه**
 و کار بر مراد بود چون شاه دوست دشمن خود را نمی شناخت **اصفهان**
 خود چند کردم که اگر شاه را افغانه از تخت بریزد و او را بر **بچه**
 از جای خود حرکت نکند و با مداد و اعانت اقدام تمام اول **بچه**
 این بود که بجای شاه جان خود را نثار کنم این بخت پیرون
 و از غیرت مردانگی شنبه پر خورده خود را هلاک کرد **بچه**
در شهر صفهان بعد از سه ماه محاصره در شهر صفهان در بار **اصفهان**
 نان و گوشت و اقلام و کولات قمری یافت میشد بعد از **اصفهان**
 گوشت خرد و استر فروخته میشد و قیمت با کیری در **اصفهان**
 رسید بعد از چند روز قیمت **اصفهان** میخیزدند و **اصفهان**

بیچاره تومان خریدند بعد از آن آنها هم میدانند بنای خوردن
 نهادند **سیح کوبه** که روزی از خانه ای فرانسویان آمدم و بجای
 آنکه بر سر قدم در پیش سزای او زنی دیدم که کوبه را گرفته بود ^{توی}
 کند و کوبه با او میخند دست او را زخم کرده بود و فریاد میکرد ^{میران}
 اعانت کرده که بر راجع کردم و در عرض چهار ماه مردم بی
 خوردن گوشت انسان که در پنج نفر ضایع این اثر مشول بود
 آنها را گرفته سرایش از بسک کوفته و مرده تازه را در بارهای ^{دیگر}
 که راینها بریده خوردند و انالی شهر صفهان را عادت نبود که از ^{دقه}
 سالیانه در حایه سیح نمایند همه از بازاران و گوشت میخند
 و کفر صحره بخاطر می آوردند و از اطراف نیز آوردن ^{تغذیه} متعسرند
 قلعه داری میفشدند که مردمان را از شهر بیرون کنند تا که از ^{دقه}
 نرسند و میخندند مکان است که دوسه روزه میکند و از کار ^{تغذیه} بگذرد

بدر

که پوست درختان را برون در اصل میخوردند و در باون ^{کند}
 میکوفند چهار روزه از آن ده قیامت داشت و پوست ^{کند}
 و حاروق که همه سیح کرده بچوشانند و آب آن را بخوردند ^{میران}
 در کوبه ناکند و با عاده جان شیرین میداند و خزان ^{میران}
 پلا صحت احاب بر سرایش نمی تافت لعل و جواهر و ز ^{میران}
 بر سر نهاده فریاد و افغان میکردند و جان میدادند و کسی ^{میران}
 دفع مردگان داشت و شهر ایشان از لاشه ایشان پر شد ^{میران}
 شاه سلطان حسین شاه بدین حالات کرد چه داشت ^{میران} صرف ^{میران}
 چیزی در باطنش نماند و دل بر هلاک اهل و اولاد خویش ^{میران}
 از نالشی قتی مانده بود داده سه و قیه طعام ^{میران} همی ^{میران}
 و او تمام خود را سیح کرده گوشتی خوردیدگان ^{میران} من ^{میران}
 میخواهم که شمار کوبه و بار از نهاده و جان ^{میران} بخواری ^{میران} نماند ^{میران}

خیزان نیست پس میرزای تبریز در طحام کرده
 و در خانه در بسته خود بمردند **همه بستند** که عزب غراب است
 که گوری دیدم که نموده بود و باز که ای میگردان چون بلوک لصابی
 پیش از وقت تدارک خود دیده دارا کولات در خانه خود نموده
 در آنجا صره درهای خانه خود بسته و در خانه خود فارغ البال
پریان **عده** **تصویر** **این** **در** **شهر** **اصفهان** **از** **کثرت** **در** **یا**
 پی پایان بود از غراباش در جنگ کشته شده بودند نیز
 سخن کردند و لاک شدگان از خطی از جناب شمار پروی
 بعضی توی تخیل کرده صدر از نفر گفته و الله علم **شهر** **اصفهان**
شهر **اصفهان** **احوال** **ایشان** **جالی** **اصفهان** **تصویر** **ایکون** **محمد** **سید**
 و یورش را رضاند که مبادا فاخته کشته دازند تا بعد از فتح
 و اموال صنفیان یاد عارت تاراج رود و در آن روز **دو** **سرا**

از آنکه

از نا کولات و مشروبات چغری نامند و از روز و در خارج کبابی با
 دست او و شاه از خواب سخت بیدار شد و بد حالی خود را ادا
 و لباس مین خود را پروان آورد و لباس مین و ماتم پوشید و اندر
 حرم میگردید و خادم و ندیم و متعلقات آنها با یکدیگر می گریستند
 و در میگردند و از سرای پروان آمده در میدان و اسواق خلق را میدیدند
 که از قحطی خاک شده بر روی سم افشاده زخم و شمشیر در میچسبیدند
 ابر بهاری از دیده سنگ میر میخند با دوازده سیکر است و گاه بند
 و خادم متوجه شده بنای و دروغ مینا دو گاه با خطاب **اصفهان**
 آغاز میکرد که ای صادقان من و ای محبت مگر فشار شده **ای** **عقلانی**
 مرج درین بحر بلا افتادید و در آتش غیر تم سوخته درین آتشی **اصفهان**
 جز رضا چاره و بجز تسلیم علاج نیست بنای دولت خود را **اصفهان**
 و سکر نعمت حقیقی را بیجا نیاریدیم از لفاق و شقاق **اصفهان**

پدار کردیم و از سواد پسر چه داریم بکنیم پسریم هشی از کج
 سوء افعال مانارل و تحت ایران را بر مایلاق بنید و سرای دار
 و ما را تقدیر خداوند بخلاف مراد و تقدیر بنده کرد و چون اراد
 ازین بر حمله تعلق گرفت بروم و جنگی شاه جدید فرود داریم و
 شهر را یک دید و بصورت نیکت . الوداع ای شکران الوداع
 الوداع ایک ایران الوداع الوداع ای تاج دار الوداع الوداع
 این صفاتان الوداع شاه و شهر صفهان همه الوداع کفند و با
 کر سینه که آه و ناله ایشان با طلاق کف و افغانه در جلفا بودند
 ایشانرا شنیدند و آن روز تا شام میگردید و میگردید و شام
 و سپاه و مردم بجایهای خود رفته و پس از آن در سرای شاهی
 و بدون شهرتشان کردند فرمای امروز شاه سلطان حسین خدیو
 بکامله نزد محمود فرستاد و دست خود را تخته کرده بمحمدان پسر خود

نزد محمود رفته تکامله نموده شروط وجود ایراد کردند و نزد شاه باز
 و برای آوردن شاه باردوی محمود اسبها و یک کمانا شتاب کردند
 و محمود از رجال دولت خود چند نفر فرستاد و اسبانی که شاه فرستاده
 بود سوار شده عبادت اهل ایران صفها بستند و تیمها ترتیب دادند
 و بطرف محمود رو برآه شدند و باقی رجال دولت خود را
 ساخته قدم شاه را آسرتب شدند و از برای شاه خانه آرا
 و مندی انداختند و بر روی سینه سوزنی انداخته و بر پشتی
 و نمکانه شاه را زیاده از حیاط دیوانخانه استقبال نکرد و با
 دولت خود بر سپهرا ایستاده شاه را و در دیوانخانه نیک نگه میدارند
 بیکر سلام دادند و شاه محمود را در بعل گرفت و چشم او را بوزن
 و از بعل دستمال خود را پیرون آورد و بر سر محمود زد بعد از آنکه
 چند کلام شاه او را گفت تقدیر ال تاج و تحت ایران از آن گرفته

بشمالی دید و مبارک باد گفت شاه بجزال و ترحم و محمود
نگاه کرده گفت تا امروز در ملک ایران شاه من بودم
تاج و تخت و ملک همه را بتصرف امیر محمود دادم و من ^{تخت} ^{بودم}
حکم او آدم بعد ازین شاه من بشما نیست پس اهل و عیال ^و ^{ولاد}
در رعیت و رجال دولت خود را بمحمود سپرد و سفار شما کرد ^{جای}
حکم شرح را ایماها نمود محمود او را بخانه دعوت کرده ^{تخت}
نمود و شاه بر تخت نشست و محمود نیز بر تخت نشست ^{تخت}
آمد یکدست بر سر شاه نهاده و خانواد و تخت تاج ایرا ^{تخت}
بمحمود مبارکباد گفتند و رجال محکم آمد سرفرو و آوردند ^{نشین}
بوسیدند و بچیت کردند و بعد از آن خانان و ضابطان ^و
افغان آمده امین بوسیدند و مبارکباد گفتند و دولت ^{صورت}
و مدت سلطنتش تقریباً دو سیت و پست سال کشیدند ^{صورت}

در شاه سلطنتش تمام شد که تاج شاهی بر سر محمود گذاشت ^{تخت}
شهر صفتی شاه شهنشاه را از اوقات امان السخان از جانب محمود
شاهی مسموم شده بشهر فرستادند و نصر السخان را با قدری سپاه ^{تخت}
روانه کردند شهر صفتان ضبط شد و بر دروازه آدم که ^{تخت}
کوهها از غرض اموات او جمعین شده بود ادفن کردند و ^{تخت}
کردن روی او که بهیچ نمونند و شاه را در خانه دیگر فرود آوردند
رو بر سیم شاه محمود سوار شده رو به صفتان نهادند و محمود ^{تخت}
از باغچه که در آن شکفته لبش در جنگ ریخته بود بر سر ^{تخت}
په پند و منادی از هر طرف داد که از فریب کسی داخل صفوف ^{تخت}
و هیچگونه خود را ننمایند و با لیوران فرنگ بسقبال مبارک ^{تخت}
و بر او محمود با انداز داد و اقمه که بر نهانند همه بطریق ^{تخت}
شدند و حاجه سرایان حرم و ندما و خدمتکاران شاه یکی ^{تخت}

آوردند و در مقام خدمت زنده و در حال دولت و خویش و کار کاروان
 و اینان دولت آمد بهت گردند و محمود را که در هر حال در راه
 خود همیا کرده بود به صفهان کشیدند و چهار روز چهار و چهار روز
 پنج و شش شد و بقدر کفایت و گوشت پدکشت و کباب
 از که بختگان بر سر طاقت خانهای خود آمدند و محمود بر سر فریب
 کرده خویشین فریباشیه و ایل سعت از باب پستار شاه سلطان
 و کسانیکه در خفته خیاست بشه کرده بودند در همانجا پدید آمد
 کجرا ایند و کسانیکه محمود چنان داشتند و امان داده بودند
 که خزان حیزه را که جیس می نمود و پیر عم اورا که در پرون
 بود حکومت حیزه می نمود سحت بر جالی که بکلوا را داشت
 سلوک نموده بودند خطاب کرد که اگر بمنهم اخصاص و ارادت
 سمار محبت و نوازش خواهیم کرد و معتقدالد و که اجداد او اند

بصوفیه

بصوفیه خدمت کرده بودند با بخدمت خود مقرر داشت و چون
 که در هر حدت بحال ارادت بطور خواهم رسانید بشرط آنکه هر
 شاه طاسب نمانی که تک پرورده دولت این بود نام ازین بیخود را
 پس از خوش آمد و گفت ترا من بعد از خدمت تکالت عمل نخواهم کرد
 فریب اسلطان طاعت و نوازش کرد و بجهت تعبد و تسویه در سارعا
 و دعوی حقوق جبار از صحت فاخته نصبت در این سکی بولوی و اول
 زاهد و کامل ورشید و عالم و عادل و واهت قواعد شریعت بود
 چنان از دیانت و عفت و پاکدینی او مسرور و خوشحال بودند
 که از زمان گذشته خود که هفت زوال و لثان بود افسوس تنها
 حوز دین **فریب بصوفیه حکم محرم** خزینه بصوفیه را ضبط کرد و از هر
 فرادان بود مگر رزق که سپا کم بود و از هر یک از رجال فریب
 مینویزد و خواهر خراست و خواهی بخوابی که در خراست

۱۰۴

هصفا و جلفا و غیر ایشان حتی از کلکهای نصاری و بلخان و کهنه
 سبلنی فرا گرفت از رجال سرکار دولت خود نیز همین دستور
 سپارست و اد نمود و طوافی سپاهان را غنیمت اموال تمول شد
 و بخشش بخانین و حکام ملوک و ولایات کم داشت و سپاه را از
 و علوه میدادند **در محبوس کردن شاهان** بعد از فتح هصفا انان
 باشت هر اسوار را فاغنه میخیزد و بین نامرود کرد و با مالی انجام
 که بود در سرد اشهرت کم کنید و اگر ارشاهه حساب و کسان او خود
 در انخدود نمایند پی خیر شما و اهل و عیال شما را غرضه شمشیر عدو
 خواهیم کرد و اموال شما لغارت و تاراج خواهد رفت و اگر از درخت
 و انقیاد در آید از سر سپاه فاغنه بلیطه مصون و محروم شوند
 از جانب شاه پیر کوتوبات بهمین منون شده ارسال کردید اما انان
 بالکروان و بورد قرون شاه چهار سباه پیش گرفت و هرگز

عالی و انالی شهرت کم کردند و بقدم انقیاد پیش اندو و انالی فرود
 تدارکنای میمانی گرفتند و سپاه فاغنه بخانههای ایشان فرود
 و انان الله را اگر ام پکران نمودند و بدایا و چکشهای پایان دادند
 و جماعت فاغنه فاشت کرده بطبع تمام اشاده محالفت امر نمودند
 عاقبت قروینان طافت نیارده در خسته شورت کردند و در
 شین صد هزار قریش بودند بعد از هشت روز شب هر کس
 او چینه چهار هزار افغان را بقتل آوردند و قریشیه بر سر کردند
 و چهار سوته هجوم آورد و قتل مینماید کردند اما انان در میان
 مجروح کشته بهر از نفر چاکسواران افغان خود را از میان برد
 انخذه به هصفا پیوست **کشت محمد امیر هصفا** **بموجب کشتن از انان**
 انالی اصفهان هر که بود از شنیدن این حکایت جا کند از طمع
 از حیات خود نموده دانسته که بعد ازین بهای خلق از آنها

نخايد بود همانند محمود قاعده ضيافت پس گرفته بيشه ايو و ^{لحم} ^{لحم}
 از رجال و اعيان و اهل منصب و کار از پسر و جوان بضيافت دعوت
 کرده سبزه را قزلباشيه در همانی حضور و مانند کوه سفيد ^{تند} ^{تند}
 هتاي با نظر کشند و تمامت ^{اطمئنه} ^{اطمئنه} کرده حتی سبزه را رسم ^{راکه} ^{راکه}
 بود و یکی از معارف بزرگان افغان او را اولاد خود کرده بود ^{مجاورد} ^{مجاورد}
 هر چه افغانه شفاقت او کردند بجای نرسید و ^{اطمئنه} ^{اطمئنه} آید اگر کند
 و لاشه قزلباش در میدان پس سراسی شاه بر روی ^{بسم} ^{بسم} ^{شيد} ^{شيد}
 نیز شفاقت کرده در قزلباش رفته و اولاد آنها را که دست ^{ان} ^{ان}
 میکرد بقتل آوردند و در اندرون شاه دوست ^{قزلباش} ^{قزلباش}
 بودند حضرت دادند که به طرف خواهند بود چون از شهر ^{مرون} ^{مرون} ^{شد} ^{شد}
 از محبت افغانه تعیین شد و ایشان را ^{که} ^{که} ^{فیشد} ^{فیشد} ^{بقتل} ^{بقتل} آوردند چنانچه
 روز افغانه در شهر شیک شد و هر که را از قزلباش ^{شفاقت} ^{شفاقت} ^{یکسند} ^{یکسند}

ادبکی

قزلباش زیاد از نسبت و چنگر کذا شده و با عجم ^{الدوله} ^{الدوله} ^{شعير} ^{شعير}
 بمقاد هزار تومان از نو گرفته و اموال ارباب ^{شاهی} ^{شاهی} ^{مقولین} ^{مقولین}
 در حیطه ضبط آوردند و اعتمادشان پس از قزلباشيه ^{نشد} ^{نشد} ^{نشد}
فغان ^{ببر} ^{ببر} بعد از اجماع محمود برای افغان بر تبه بزرگ نهاد ^{مجاورد} ^{مجاورد}
 ند اگر که در مملکت ایران خاصه در شهر ^{اصفهان} ^{اصفهان} ^{طایفه} ^{طایفه} ^{مختلفین} ^{مختلفین}
 با افغانه مراسم ^{کريم} ^{کريم} و احترام جایز دادند و ^{محمول} ^{محمول} ^{ارزند} ^{ارزند} ^{در} ^{در} ^{هر} ^{هر} ^{کجا} ^{کجا}
 چهار شوندر پرامی خریدند و در پیش روی آنها ^{بایستد} ^{بایستد} ^{و در} ^{و در} ^{راه} ^{راه} ^{سوار} ^{سوار}
 چارپایان باشند بزرگ ^{دست} ^{دست} ^{تبه} ^{تبه} ^{در} ^{در} ^{بر} ^{بر} ^{ایشان} ^{ایشان} ^{بشد} ^{بشد}
 ناس ^{هر} ^{هر} ^{صنعتی} ^{صنعتی} ^{مربوطه} ^{مربوطه} ^{بداستد} ^{بداستد} ^{با} ^{با} ^{اعلی} ^{اعلی} ^{واقدم} ^{واقدم} ^{باشد} ^{باشد} ^{افغانه} ^{افغانه}
 باشد ^{ایم} ^{ایم} ^{جماعتی} ^{جماعتی} ^{چیزی} ^{چیزی} ^{که} ^{که} ^{ارستیا} ^{ارستیا} ^{ند} ^{ند} ^{سیم} ^{سیم} ^{ار} ^{ار} ^{منه} ^{منه} ^و ^و ^{لصار} ^{لصار}
 مانیان که از هند ^{ایند} ^{ایند} ^{چشم} ^{چشم} ^{تس} ^{تس} ^{پستان} ^{پستان} ^{ششم} ^{ششم} ^{یهودان} ^{یهودان} ^{ممنعم} ^{ممنعم}
 جماعت افغانی که از همه ایشان ادنی ^و ^و ^{احقر} ^{احقر} ^و ^و ^{پرتبه} ^{پرتبه} ^{ترین} ^{ترین} ^{طوافند} ^{طوافند}

بجز این کیفیت کسی در صفهان پیدا نماند و نظر له خان را با کشته را
تعیین کرد که در ملک کیست و از نداشت که در نماند و از هر جا اذوقه
به صفهان بفرستد و هر کس نماند و از نماند و از نماند و از نماند
نماند و از نماند و از نماند و از نماند و از نماند و از نماند
اذوقه با صفهان روان کردند و از نماند و از نماند و از نماند
ایشان بفرست و در دست کار خود نظام نداده بود که بد کرد
و از شهریت نزدیک همان به حال نصر الله خان بیرون آمدند
و لوازم خدمت تقسیم رسانیدند و مالی انجمنی بنامند و در راه
از حوالی بموصل حلالی وطن کرده به همان آمده بودند و در در کرک
اختیار نموده نصر الله خان چند روز در آنجا نماند که در شهر نماند
از آنجا بیرون آورده با افغانه نماند و از کس در حوالی همان بفرست
مشغول شده بموضع را محبت کرد و محال فاطمه شمشیر حجت و از نماند

ازدم

اذوقه شمار کرده پنجاه هزار شتر بار کرده به صفهان فرستاد و در هر
مشاره و در این خدمت را بتقدیم رسانید و بعد از چند روز سپاه
وارد در جزین از صد هزار سوار و پی اذوقه و اموال کوچاییده به صفهان
آوردند و بجا نهایی صاحب سالی اذوقه و بجهت آنها اطلاق
مشخص شد اینقدر ضلایق از صفهان کم شد که هیچ عدم و وجودشان
معلوم نشد و اکثر از خای شهر خالی بود و از افغانه مردم بسیار
بودند و بجای افغان از مالی در جزین بدر و از ما محاط و بوسی
و کسان بتعمیر بقعه ما فرستاده و از کوچ و بنه افغان کوچاییده
شتر بار کرده به صفهان رسانیدند و سپاه افغانه بکجه و یکدیگر بسیار
و هر که مو جهت محبت میخواست دید فلان شتر را بشیر کنید و هر چه از آنجا
باشد غارت نماید چون سپاه محمود زیادتی گرفت از نماند که از
حضمان اطمینان حاصل کرد و خواست که افغانه را مشغول کند و از نماند

شاه تمام سبب پرغری مردم خاطر جمع بود **زیر آنکه** جمعی پادشاه
 افغانه تیر غلام محمود و بطرف کر که تهنیت در سه فرسخی
 مستوجه شد و در اینجا قریباً سه ساعت کرده و طرف آنرا
 عین کنده بودند و خیره فرام آورده و تدارک استحکام داده
 یورش اینجا آورده کاری ساختند و هم قصبه بی صفهان گفته
 قریباً جمع بودند و هر که درند و جنگهای عظیم نمودند نظیر
 از جهات آتش پریشا آورده از بخارا از عقب نذر شده اگر
 یورش کردند و در صحن ظفر عایا و قریباً سه مان طلیدند و در
 ایشان را امان داده و هر چه در قصبه نر بوره بود از آن وقت
 و جهنمان فرستادند محمود را امان دادن او خوشنایک بود
 همتی نند و قریباً سه رقتل نمایند قریباً سه ارجیالت خبر شده
 حرکتی که میکردند متحمل بودند درین اثنا لطفعلی خان از صفهان فرار

و بی امان

و بی بی صفهان داخل شد و اگر شده کردند و محمود سپردند این
 آتش خنده افغانه سکون و محمود یاف **پس ازین** **محمد زرار** **قریباً**
 نصرالخان را با سه هزار افغان و شش هزار غریبی برای تیر سوار
 و امانی قصبات سر راه را با طاعت آورد و اول نصرالخان از
 کعبه نند و دستا و در میان جم بزرگ شده و بد لاری و بی
 و شجاعت شریف در میان افغانه بجای گشته داشت و در آن
 میگذشت و در پیون صفهان هر وقت که افغانه از قریب
 مبادا افغانه مباردت کرده قریباً سه اشکت میداد و در پنج
 مغلوب شده بود افغانه محققا و قریباً سه و عظیم ترساک بود
 و درین مغرور و غروری نهایت بهر سیده بود **محمد** **محمد**
 برو و قصبه شیراز را تسلیم خواهند کرد و بر عکس شجه داد نصرالخان
 هنوز بشهر یورش آورده در پیش روی سپاه ایستاده بود و کوه

۴

هلاک شد افغانه از شایع هلاک سردار و پسرانند از دور و محاصره شدند
 و این خبر محمود رسیده متأسف گردید و بجای او زبردست سوار کرد
 بر کزید و او جنگهای نمایان کرد و بشیر از نظریات چو کافران شیرازی
 عاقل و مدبر بود پس محل بحر فارس فرستاده از جانب بکای علی بن ابی طالب
 نام در فرستاده از لشکر و ادراک پلید خان شیراز وانی ایجابان است
 شیراز را نگاه داشته افغانه سپارد در میان تفکیر و دور و محاصره شدند
 خان شمشیر از عرب قمری از سپاه قرلیباش و ادو قه چای است
 آمد افغانه خبردار شدند در میان جنگی عظیم در پوست و سپاه قرلیباش
 بسیارش طعمه شمشیر و حاجی عبدالباقی جانک و دست نفع و دست نفع
 مردی جسور و غیور بود روی از جنگ بر شافت تا که کشته شد زبرد
 دخیره انهار بار و حمل و نقل نموده افغانه را اوست و فراموشی صید
 غنی شدند و زبردست خان باغالی شیرازمان داده که روز ناگاه

دکتر

و شیراز را گرفت و از قتل قدح کرد و از تاراج و بیخافدن
 چون شهر ضبط شد دیدند که چند نفر از کرسی هلاک شده بودند و
 در خانه چندان گندم داشت که مجموع خلق شیراز را سه ماه گناه
 زبردست خان از بازارگان باجوست کرد و در آنجا حبس نمودند
 گندم بقیه اتفاق کردند تا مردم از کرسی هلاک شدند و چهار
 بیند رجایی تعیین کرد و آنها خود را بجزیره هرگز کشیدند و افغانه
 ناسخه مرجهت کردند و در راه چهار بهای ایشان رسیدند
 نمرجهت کردند **فرستادند شاه عبدالباقی خان** که در آنجا
 در قره یون و گاه در طهران اقامت میکرد و جمعا اهل لرستان را
 خالی نبود از استماع آمدن عبدالباقی خان در مقدمه شیراز فرستادند
 خانزاد است مرز قرلیباش روانه کلپایگان نمودند و معاصر
 که در آن حدود خانی دیگر است که باخان اطاعت کرده

جمع کرده جنگ افغان پردازد بلکه خود را به صفهان اندازد و در آنجا
 با صفهان رفته سرهای ارانسه را بجای سرهای افغان بریده و آنها
 درین آستانه خید الباقی خان رسیده در غم و همت فریدون
 بر پشت برآمد ملاحظه شد تپش افغان نمود و پای بوادی فرار کرد
 و محمود بر سر کلایگان آمده در اطراف آن خندقی عمیق بود در بر
 دیواری سدید و محکم گشته و حجت افغان فیضی علم داشته که دیوار
 می افکند دیوار را بغیر خراب کرده از آنجا یورش دند و کلایگان
 گرفتند و قربانان بجای را که نقل رسانیدند در حصار شهر برپا
 و ذخیره گذاشته بودند و یورش دند قربانیه مان خواست محمود
 ایشان را بجان و دل مان داد و حصار را بسط کرد و این در
 سه ساعت ظهور یافت **کرم محمود کاشان** راهل کاشان
 چنان دیدند در اطاعت درآمدند و تسلیم شدند و محمود با بی
 در

بدر

بقید و قود او نیز قبول کرده از صفهان بکاشان رفته امر بجای
 مضبوط نموده برگشت و در صفهان سه روز در شب شکی نمودند
 و شادریا کردند بعد ازین محمود بسودای اعظم اشاده که بی
 از صفهان اقامت ابهرت بمثل کرد و بجای رفت **بدر**
مان داد و ارجحیت افغانه نبود و در ایل حکومت نمود
 بقصد نامه محمود اشایف و در مقام که خدای آیت
 و مردی عقل کامل جنگیده کار از زوده بود و بسیار بد بر شد
 و بهشت شات قرم محمود در صفهان اوشده بود و شرط او **محمود**
 که از سفر قربانان هر چه بدست آید بمانصفه قسمت نماید و بی **الصف**
 در کجا نشسته بود مان الیخا نیکار صحتهای گذشته نمود **بدر**
 گفت حضرت ضرای تعالی بمثل ما بجران امور عظیمه که بجای **محمود**
 بمحض غایت لطف فرمود و ابوابش و فریزی و تخریب و در **کاشان**

سکر و نشر این نعمت عظمی بر باندگان در هر حال و جهت است
 عدل و انصاف اجاری نایم پدید در اول امور عهد و میثاقی که در
 وفا بعهد خود نمائی دارا اموال و املاک هر چه بدست آمده بفضله
 من تسلیم نمائی محمود را از شنیدن این کلمات دو روز زیاده بخت
 و آثار انکار قلب و آلات از ظاهر کردید و گفت بایشهر که
 بدست افتاده کفایت پستی نام بود ای شرکاء مال و ملک افتاده
 من بعد این بخواه از فراموشی کن مجلس بر هم خورد و امان الله
 بجان خود رفت و محمود پیغام فرستاد که چون تو بعهد خود وفا نمودی
 منم من بعد بخواه دست نگم در چنگ تو نیتیم و مانع شاه پند و ستام
 و حکم تو بر من جاری نیست سپاه خود را برداشته روزنه و لا
 میثوم این بگفت و سوار شد و در هر کس از سپاه با او بر آه افتاد
 محمود را این حرکت او اعراض نمود و متوقف نگردید و بعد از سه روز

عاج

بفکر این افتاد که شاید بجایب هلماسب در اینجا که بخت
 و با ده هزار سوار افغان بجهت رفت چون با مان الله
 محمودان بلوچ بقصد دشمنی با مان الله خان جمله بر محمود او را
 و خود بوضع دو شش امان الله خان ملاقات کرده او را در
 گرفت و روی یکدیگر را بوسه دادند و همدری از سپاه خود
 جنوب کردند و محمود بستان نیار نمودند و پرداخته گفت
 با من کن و مرا با خاک یکسان مگردان الهامها کرد و دل او را
 و باز در میان عهد و میثاق رسمی بجدید شد و سپاه او را در
 خود کرده کسان این بعین کرد که با او بوده او را با هم
 و امان الله خان را قائم مقام خود گردانید و خود با سپاه
 تخییر لستان و کوپکیلو و بجیشاری روزنه گردید چون سلاطین
 رسید طایفه بجیشاری حاضر و آماده بودند علی بفضله بر سپاه

و کسان بسیار و قتل کرده محمود غیرت دست داد بجهت مقام نبوی
 که کوه کلبه بر پشت افغانی بر منیم مار محموداران نوحی بجای
 دیگر حرکت نتوانست نمود از هر طرف راه را بسته بود و در
 محمود را احاطه کردند تا نه شت سر با و برف طول یافته
 تا خنجر راه بجائی نتوانستند بردمانند اسبابی اسرائیل
 پی دلیل و سرگردان ماندند بعد از سه ماه که بر فغانا شده
 طغیان نمود و قزلباشیه جسرها را بریدند تا چارگشتن از راه
 سپاه و اسوال بسیار در میان تلف شد و امکان سلامتی در محمود
 بالاخره قاسمخان بخجاری که از جانب محمود القات و اکرام
 در خنجره نزد او دم فرستاد و دلیل و هر چه محمود شدند و از آن پناه
 سه هزار نفر افغان بر همه و عربان به فغان رسیدند پنهان
 داخل شدند و افاغنه از محمود دیگر و در کردان غارم بلاد و

۳۱

خود شدند و اس قشقه اشغال یافت محمود بعد رعد و برنجی
 پرداخته اهتمام تمام بنوازش در عایت آنها کرد و پنجاه هزار
 سپاه خود بخش کرد و در ایام پاییز نسبت ضعیف بجائی حرکت کرد
 بود بعد از آن قدری سپاه از فغان روانه و هند آمد و
 از در کزین لشکر گرفته محمود قدری قدرت و قوت یافت
 میخواست به فغان آید چون سرعکران دولت عثمانیه پنا
 حرکت کرده بودند شاه طلبا سبب بدو اهل تبریز برفت
کچ و نه افغان از اردوستان در این شاه از فغان اردو هزار کوچ می
 ائلی که از آنها از سبب کردند و چند نفر از افاغنه کشید و محمود را
 پشه آنها نمود و جمعیت کلی از قزلباشیه با نجاسوست و قلعه کرد
 و اسباب سپاه استحکام دادند طایفه کعبه در قلعه کردند
 داشتند نزد محمود دم فرستادند گفتند که پنهانی از فغان

که ماطیفه فلان دروازه را بدست شما میدهم وقتی که محمود پادشاه
 با طرف شهر وارد شدند فرمایش ایشانست که کعبه اکبر که آنها
 بکشند و در وجه بدفتر اقله پروان آید با افغانه جنگ برپا شود
 و سر کوفته و زین دیگر نمودند بلاخره افغانه بیلابی قتلگردد
 از تخی طلعه یابوس شده باصفهان برکشند و فرمایش از بی افغانه
 جنگی مردانه کرده افغانه منهرم و جمعی در میان تلف شدند محمود
 دخل اصفهان شد **محمود شدن محمود این پادشاه محمود بعد از آن**
 بفرمودند ایشان را و چطور کردید و در بدنش ضعف عارض شد
 افتاد و کمر و شرب رحمت خواب که کرده عفتش شریف شد و در
 افتاده چون بروی می کردید و در این میان افغانه سپهر در جنگ
 در چله نشسته بهم اعظم ندانست نمود وقتی که از پیه پروان آمد
 بر حقل غالب بود و در و دیور سلام میداد و پیوده و پیوسته

باز

باشایان کرد و از پیش شیخ خود جدا نماند و خدمت ایشان را
 کشف کرد که مات بیکه شد و در پوشیدن علت جنونش شکی نیست
 چهل روز بدین حال کبابی عاقل و کبابی دیوانه بود مدت از او سپری
 در روز بروز مرض شداد می یافت **کش محمود اولاد و اقا شریف در**
 محمود روزی در دیوانخانه میگردیدش تهورش اشغال شد
 امر کرد که پسران و برادران و سایر اقربا و اولاد و کورسای
 که در دیوانخانه بودند جمع کرده دست پایی ایشان را بکشد
 بسته سپارند افغانه امثال امر کرده صد و پنجاه و نه نفر اولاد
 که پر بودند و از خضر شاه سیمان میل در چشمانشان کشیده شده
 آورده کسان کسان در دیوانخانه بگمور محمود بودند و صف
 باز داشتند محمود امر کرد که از اول تا آخر آنها را گردن بزنند
 بی امان دویدند لاله های آنها و خواجه سرایان حرم و سایر خد

ایشان که پستانهای خود چاک کرده میگریستند و شاه سلطان
 فراد و افغان از همه شتر شکر دلگ لنگان و افغان خیران
 بجهت فریاد می نزد محمود آمد و عهد و میثاق قدیم را یاد آورد
 خلاصی نوزدیدگان و اولاد خود بصوت حزن فریاد برآورد
 و پایی محمود افغان و چندین بزرگ نهاد التماس حاجت کردند
 دو نفر اولاد کوچک شاه او را پذیر خود را آئینده و او را فریاد کردند
 شاه روی خود را بر روی اولاد خود گذاشت با آن بچگان
 چون کوفتند و زده و قصابان فریاد کردند و شاه میگفت
 و این حصون را کس در روی بر زمین بود و مجروری با کرد
 عاقبت دل سنگ محمود قدری نرم شده رو بشاه سلطان
 این دور ابو سنجیدم شاه فرمود چه فایده که درین بنگار نه جان
 این بچگان چاک شد و بعد از دور وزیر و وفات میباشند

بمعی گون

یا شیخ چون محمود و او را کار از محمود محمود شد ادیافت این
 و قتل نزدیکان فرمان میداد و گاه مانندستان فریاد و افغان
 برآوردی ندما و همگان را ترس میم عارض شده از پیش او میگفتند
 دیوانگی او بجائی رسید که از ضبط و بطس عاجز شده در با برایش
 محکم بستند و از بیرون محفظت نمودند چند روز سخت و نایاب بود
 و نیا سید میثاق شد صاحب فرانس کردید هر چند
 کردند مفید نیفاد بالضروره یا بوسه لوسید کشته ز ز سپار خسته
 بیرون آورده صدقه دادند و ریختگان را دل بست آوردند
 بکیشان از انزه جلفا هزار تومان و باقی فرنگ هزار تومان
 از سکنه رعایا که دندان روز بروز مرض او شدید میشد دردی
 در سکنس میدادند که بدنشان گوشت دست خود را پاره پاره میکرد
 و فریاد بر می آورد و بعد از چند روز زخمها در بدنش دیداشند

غزال گوشت بدن او بنای کنیدن و بخشن کردن پستان
 ارغلاش فروماند و بدش بد بود و متعفن گردید **شکست** **شکست** **شکست**
شاه جهان طوایف افغان از حجت حیات محمود با یورش شد و
 جمیع قروین داشت بزرگان افغان چنان مناسب داشتند
 با شمشیر لفر با حقیقت کار شاه جهان است که در شاه جهان
 امداد مالی تریز لشکری جمع کرده از شنیدن ورود سپاه شاه
 با افغان جنگ در پوسته و افغان شکست خورده تا اصفهان
شاه جهان افغان شرف ساجی محمود و **شکست** افغان خواهد که برادر
 محمود از هند تا سپاه در چون زمستان بود و راه دور در آن
 ندانستند شرف سلطان پسر پسر عبداله خا که عم زاده محمود بود
 محمود نشاند چون پدر شرف را محمود کشته بود با افغان **شکست**
 خون پدر محمود کشته نشود قدم بر شکست سلطنت خود نیم نهاد

در آن وقت

در رحمت خواب پدید در برابر او گذاشتند و شرف بر صبی محمود
 مبارک بگفتند و ندانند و خدام و محافظان او را که قریب سیصد
 بقبل رسانید **در بیان حالات محمود** میانه بالا و کندم کون و
 در هر کوب بود و چون چو قیام المنظر و شرح ریش و کوتاه کرد و کجک
 بدش چسپیده بود پس با رضا بطا و کجک خاری و در حق **شکست**
 و چهار بود و افغانه ز ترسانیده با خود با طاعت در آورده
 در شدت جنگ با او جنگ غیبت نمودند کرد اگر چه خود و کجک
 اما از مال غنیمت ماه خود را که بسیار میکرد و در پیش وی سپاه خود
 و در حصول مطالب خویش صبر داشت کم نمیچاید و اگر او داشت
 پدار بود بعزت نفس و تن پروری را غنیمت نبود هر چه از غنیمت
 میخورد و در هر جا بود میخواید بایک پر این در باران میرفت **شکست**
 با اعدای خود میگرد و در سواری چاک بود و با علان سیاه **شکست**

جستجو نمود و در قصاص و تقریر و تادیب کسی پیش شاه فرستاد
 و التماس کسی قبول نمایند و حکم شرعی استقامتی بپوشید
 و شراب را غیب نبود و بعد از نکاح در حشر شاه سلطان کجا بود
 رغبت نمود گفتند که از وی سپری داشت در جوس اشرف کشید
 گفتند چشمش را میل کشیدند لکن حقیقت آن معلوم نشد **در احوال**
برادر محمود در فتنه تاریخی محمود شهباز دو در درویش نهاد بود
 سلطنت در دل نداشت و در اطراف و کاف فتنه تاریخی
 بکار پاینده مانده بود که جمع کرده با صفهان پاینده بجای
 طلب کند اگر چه از طرف بند و شایسته است لکن در وی بی
 غلبه کرده بود و در جمع لغو و خزینه موسی نداشت بجای برگردان
در کتب شرفانی که در مکه موجودند در عدد او اختلاف محمود که اول
 ششم برودان کار دیده پانزده هزار گفتند **ساج کوید** که ششم

بمکان

چهل هزار بود و زیاده نبود زیرا که هر کس اقدام بمحاربه صفهان کند
 کمتر از چهل هزار نمیشد آورد و بعد از تسخیر صفهان محمود امر او را
 خود را جمع آورده نقشیش از عدد لشکر خود کرد و سواهی کشان و خرم
 افغان در دوازده جنگ صفهان بدقیق و تحقیق دست بر سر
 موجود بود و هم **ساج کوید** که با جید اله قای ایساک قانجی بود
 اشائی داشت و بجواد ای او میفرمود روزی درین باب از او پرسیدم
 گفت روزی که اراده کصفهان کردیم نمودن هزار کس تدارک میدادیم
 منزل که آمدیم از پنجره و پیکاره هشت هزار نفر و از خسته و صاحب
 در پیست و هزار نفر که مجموع ده هزار نفر باشند جدا شده برگشتند
 محصره صفهان ناخنه کار دیده چهارده هزار و آن صفهان
 و از سپاه پنج چهار هزار و شصت و باقی از کعب هند و سانی
احوال اشرف افغان اشرف محمود از فتنه تاریخی پانزده بوده

جنگ دیده بود محمود اورا خانی داده و دسته از سپاه ابوبکر کوفی
 و بعضی با عین بود عقل و صاحب رای و متبحر و مدبر و خیرخواه
 مردم و متواضع بسیار هم زمان بود از آن سبب نیز سپاه ابوبکر
 در محل کلون آباد طلب صلح بود و در میان محمود پادشاهی شجاع
 اشرف چون رغبت صلح اظهار کرد محمود از او دلگیر شد اشرف
 آگاه گشته از خوف تمناش خالی نبود و در محصره صفهان که در
 شاهی او دیده بود اشرف اطلاع حاصل کرده برای شاه هزاران
 فرساده گیتی نوشته از شاه خزینه طلبید که سپاه تابع خود را
 و او از بیرون و شاه اندرون هجوم نموده بجای خود رخنه کند
 بجنان او حمله کرده برین کار رضامند محمود ازین قصد آگاه شد
 و بجزئیش تعمیر راه یافته اسکار کرد بعد از چند روز اشرف از
 دور کرده با جمعی سپاه بجهت دفع لشکر امدادی صفهان بجای
 صفهان

بنویسند

تعیین نمود چون صفهان فتح شد اشرف بجهت طلبیده از و بازخواست
 که چرا از دولت شاه سلطنت بخشین فرستادی و خطاب عتاب کرده بر
 فرستاد لکن در زندان احتراش میکرد و چو محمود بروی دولت ظهور
 اشرف و امان السعنان و شیخ افغانه داشت اشرف در حال
 خود اظهار رفق و ولایت و تواضع و عدالت نمود و با طرف
 آدو هما فرستاد و نوشته نوشت که من بعد که یکدیگر تابع باشد و یکدیگر
 نیشد باید در عهد امان و آسایش باشند و با یکدیگر باید از لشکر آگاه
 باشد که بعد ازین ملک ایران بدست هر کس افتد باید با بدست
در بیان سلوک اشرف شاه سلطنت در تسلی خاطر او اتمام کرد و یکدیگر
 پس محمد محمود جبار و عدار و پی رحم و پویان تصور کن و بجای که رفیق
 که گذشته صبر پیش گیر تا خداوند جزیریل بدو بخش اولاد شاه
 تمام بوضعهای افغانه فرزند و قها و تا بویها کرده بتم فرستاد و

دفع کردند در کماله شرف شاه در صاحب کوزه بطریق زیارت کعبه
 شاه آمد و در آشنای صحبت شاه گفت که با شجرت پادشاهی بر جمع کشته
 گفت اگر من لیاقت میداشتم حتی تعالی قیام و کشت از زمین یکبار چون
 تقدیر از دل ترا لایق دید و بتو خفایت فرمود مبارک باشد با شجرت
 تو بر شجرت پادشاهی باقی باش من بعد بخواهی شجرت قیام و سوداگر گشت
 از لوح دل شسته ام و باقی غمرا گوشه گیری بخواهم که بدعی است
 اشغال نایم و قیام فراق فرزندان من تا روز هزار دل من بدر نخواهد
 تو نیز محال با قبر و جزار ابا من بر او رسیدن این سخن بشنود پادشاه
 رحم آمد و مایه دوست تو مان برای اخراجات او قرار داد و شرف
 بتیمیرهای شاهی مشغول شد و ازین راه از شرف محفوظ شده بودی
 با شرف طلاقت کرده شوی و دست خود را با و تکلیف کرد شرف ازین
 بسیار شادمان شد و با طراف الکاف ارقام فرستاد که در آنجا

ملاک

درمان باشد و بجزب قتل پیوسته تلافی نمود خود را روا میدارند
 عداوت کبری العت و موافقت بدل شده نوشن شرف شاه
 نمودن با او شرف بعد از آنکه کتبهاست آسمات بیکر بقربانیه طرف
 خواست که دل شاه طهیب بدست آورد و بنای فرستادن آنجا
 و مدارک عظیم اربابان و دیگره ریز و براق طلا دیده محبت
 نوشت که باید من بعد که درت از میان رفوض شود و با اتفاق
 ایران بدینم و کفره مستحقان فرصت کرد پسند جایستلایا با
 طبع با پیران کرده اند این در در او باید کرد و هرگاه با بد و در قیام
 با شرف کار از کار میکند ز دست صلیب است که در میان جلوان
 با جمعی مساوی آهن کدیگر را ملاقات کنیم و بنای عهد و میثاق
 شاه طهیبست طریق احتیاط را ملاحظه کرده خاطر داده این
 از چهره که پیش ازین معذمت و دوسه دفعه کاغذهای دل فرستاد

بود و او فریب داده بچاره شرح صفهان و بچاره دروغی که خود
 برندان فرستاده بود شرف کاغذی نوشته که تو جمعیت خود را
 مرا از ندان به صفهان متوجه باش که من امرای افغان سلطان
 دیده ام تا کار محمود را تمام کنیم بعد از آن من ترا خستگار و فرزند خود
 موکد بتکیدات من نموده درین بار بست پنج نفر امرای قزلباش
 که زنده گذاشته بود کاغذی بشاه طهماسب نوشته که بکشد و شد در سر
 شود و سخنانیکه در زندان نوشته بود امروز اعتباری ندارد که چاره
 داده بپاس سبیل فرستادند از اتفاقات سید علی خان که در زندان
 سخت خورده به صفهان می آمد مقاصد راه راه گرفته کاغذی
 بجنبه آورده بدست شرف داد و لا شرف کتمان امر کرده
 بفرج آباد حرکت نموده پست و پنجفر قزلباشیه را بمغانی طلبیده ام
 از تیر پدین بگذرانید و در عرض دو ساعت پست پنج سوار را

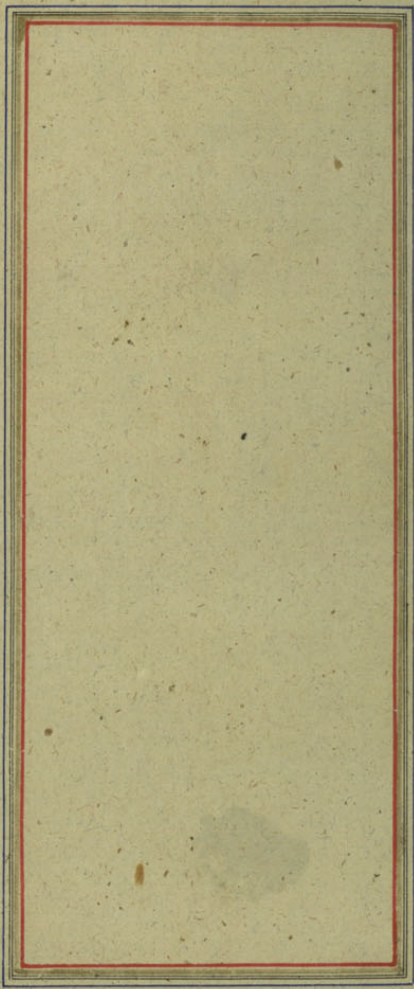
در آنجا

که شاه طهماسب را بگرد و در اینوقت ایلی شرف داد و نامه نوشت
 و اگر ام یافته همه این کار غافل بتدارک ملاقات شاه طهماسب
 با قدری سپاه مجله فرستاده تا در میان قم و طهران مکان ملاقات
 اصنان خان از قزوین بیرون آمده بطرف قم میرفت در راه
 که افغانه با جمعیت پرحی آمد حیدر و عذر شرف اداریافته بخاک
 و نزد شاه طهماسب آمده و راجع کرد در حال دولت او جمع شده
 جنگ با افغانه نهادند تا می سوار شدند و از شهر بیرون آمدند
 قاجار بکجا جمع شدند و بشاه عرض کردند که ما همه در برابر شاه
 وانش را الله بدشمن علیه خویم کرد اما من بعد باید که اعتماد الله
 از قاجار باشد نه از ظایفه دیگر شاه طهماسب ایلی تخریبی از
 قزلباشیه خبردار شده جمع شدند و در میان اتفاق عظیم شدند
 شاه طهماسب این سپاه منافی جنگ بدشمن بر اصلاح زمین را

پیش گرفت و صلاحتان با باغچه جنگ کرده شکست یافته از عقب پشته
 ملازندان گردید **صحرای شریف** چون اشرف شاه طرابلس را با
 کیرانیه چندی در صفهان بکشت کرده بسودای حسیب مال و خیر لایقا
 از خویش باغچه گرفته قتل کرده لهای ایشانرا گرفت و از کمال
 مال گرفته بندان بگنجد و مالی که محمود در مرض با بی جفا و اطمینان
 و سایرین داده بود باز پس گرفت **آوردن محضر شرف مال ان ایضا**
 طبع امان الله خان غالب بود در عرض کهنه از ظایفه شریفانیه
 تومان گرفته بود اشرف خیزد ار شده او را احضار کرده کور و
 و هر چه داشت همه را مالک شد بعد از آن دیگر کسی از خیرات
 او خبردار نکست و شیخ محمود را گرفته بصره کرد و هر چه در خیرات
 و زجمع کرده بود گرفت و قیدی مال برسم هدیه باو داده چندی
 روانه کابل کرد و این شیخ همشهره لعلهان الرضوان ابووی چاه
 ۱۴۵

و باغچه خوارق عادات نسبت بشخص میدادند و در جنگ نامانی
 پیش روی باغچه می ایستاد و بروی آنها دعای میخواند و بعد از آن
 شروع بجنگ میکردند و غالب میشدند چون نزد محمود می آمد
 استقبال نمیداد و دستش را پیوسته مردی شیرین زبان و با بهره
 و صلح و سلیم بوده در میان جنگ متعرض محمد خان بلوچ و سید
 نشد و بر دست خان از او متضرر نگردد برادر کوچک شرف از
 جلوسش فرار کرد اشرف او را گرفته میل در چشمش کشید و ما
 احضار کرده از او بازخواست نمود که چون محمود مرگش کرد چه
 صاحب باری و غنچاری نمودی و عقاب و خطاب کرد و در
 در زیر زمین که نقش شاهزادگان بود جیس نمود بعد از آن پرتو
 بجانه اش فرستاد و دختر شاه سلطان حسین اشرف کرده و حاجیه
 محمود تعیین کرده در آنجا سخی نمود **سیاح محی بزور بعد از آن**

کدام چون از سیاحت پارس و تمل غریب پستار دیگر گشته بودم
و فیکه اشرف محمد خان بلوچ را پایگیری بوم در تاس
بر هفت اور وانه اسلامبول شد
۱۴۷۷
یوم ختم الحاق الدوله
تاسیس



Handwritten number: ۲۹۵۰۳۶۱
Circular stamp with Persian text: کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۳۲۰

